دانلود
رمان



باج گیری در تخت

لیندا چنکه

Blackmailed Into Bed

خلاصه:

ستوان پلیسِ باتون روژ، جیک فونتنوت امی رو برای ماه ها می خواست! ولی تحت فشار اینکه تصور می کرد اون متاهله، با سکوت زنی رو که آرزوی داشتنش رو داشت... تماشا می کرد! امی سانفورد یه زن مطلقه و مادر بود که از ارتباط گرفتن با ستوان سر باز می زد و با توجه به اینکه نسبت به اون کشش زیادی داشت، اما ماهرانه ازش فرار می کرد و در حد امکان از دسترس ستوانِ جذاب دور می موند!

تو یه شب تاریک جیک به حقیقت پی برد!

زمانی که امی رو تنها و ترسیده تو ماشینش گوشه ی جاده پیدا کرد و از حیله های پلیسی و ارعاب برای رسیدن به چیزی که می خواست استفاده کرد... و به زودی امی رو تحت کنترل گرفت! و امی داخل بازی پر از آشفتگی و در عین حال پر از شیفتگی جنسی و عاطفی شد!

#باج_گیری_در_تخت

Blackmailed Into Bed

#فصل۱

#پارت۱

امی تو ماشین خرابش نشسته بود و تمام تلاشش رو می کرد که جلوی حمله ی عصبی اش رو بگیره!

همون موقع یه ماشین بزرگ و مشکی رنگ پشت سرش پارک کرد و همزمان

احساس آرامش و ترس تو وجودش به جریان دراومد!

گوشیش خاموش شده بود و الان بیست دقیقه ای میشد که پشت فرمون ماشین خرابش نشسته بود و نمی دونست چکار کنه. به زودی هوا تاریک میشد و اون به کمک احتیاج داشت.

درواقع الان و قبل از اینکه اوضاعش خطرناک بشه، به کمک نیاز داشت.

باتون روژ یه شهر خطرناک نبود، اما تو شهری به اون بزرگی هرچیزی ممکن بود

Blackmailed Into Bed

اتفاق بیوفته... که معمولا هم می افتاد! وقتی ماشین ایستاد، امی عصبی تر شد، اما مردی که پشت فرمون بود بلافاصله پیاده نشد!

امی از آینه دید که داشت با موبایلش صحبت می کرد و تنها چیزی که امی می دید، موهای مشکیِ پرکلاغی و عینک آفتابی مدل خلبانیِ طرف بود! اوه...!

اون موهای مشکی!

اون رو به یاد مردی انداخت که هرشب تو رویاهاش می دید!

امی تو رویاهاش بارها اون موهای مشکی رو لمس کرده بود و انگشت هاش رو لابه لای اونا فرو کرده بود.

دست هاش رو به سمت دکمه های

یونیفرم اون برده و اونا رو یک به یک باز کرده بود!

امی می دونست مردِ یونیفرم پوش براش یه خواب و خیاله، ولی می دونست که خیلی چیزهای فراتر از رویا بین اوناست!

می دونست که مردی یونیفرم پوش توانایی این رو داره که پاهاش رو به لرزه دربیاره...

و البته در واقعیت اون فقط چند بار با پلیسِ خواب هاش برخورد کرده بود. اون هر هفته به مدرسه میومد و با شاگردهای سال سومی صحبت می کرد.

این بهترین قسمت هفته ی امی بود.

ولی با این حال...

گذشته ی امی بهش اجازه نمی داد مردی رو به زندگیش راه بده و سعی می کرد فاصله اش رو با اون پلیس جذاب حفظ کنه!

اما اون حرارت...! اوه...!

اون حرارت شدید!

ده هفته و یه ساعت در هر هفته! ده هفته ی طولانی!

فقط فکر کردن به اون تمام دیوار های که امی تلاش می کرد دور خودش بکشه رو خراب می کرد!

اما امی تلاش می کرد قوی باشه. این برنامه در عرض یک سال تحصیلی تموم میشد و امی دیگه اون مرد رو نمی دید! افکارش دوباره به سمت مردی که سوار ماشین بود، برگشت.

مرد از ماشینش پیاده شد و هیکل

بزرگش نمایان شد! وقتی امی نگاه دقیق تری به مرد انداخت، حس کرد تپش قلبش متوقف شد! همون هیکل بلند و قوی!

همون جذابیت فوق العاده! خودش بود!

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۱

#پارت۲

اون مثل همیشه لباس نپوشیده بود. البته الان سر خدمت نبود و با اون لباس هایی که تنش بود، بیشتر از قبل نفس گیر شده بود. امی نگاهش کرد.

موهاش مدل همیشگی بود و چشم هاش پشت اون عینک مدل خلبانی که تموم پلیس ها می زدن، پنهان شده بود.

اون یه شلوار جین رنگ روشن و چکمه های رنگ و رو رفته ای پوشیده بود و همچنین یه تیشرت مشکی که به سینه اش چسبیده و عضلات بی نظیرش رو نمایان می کرد، به تن داشت و روی شونه هاش بند چرمی بسته شده بود که مخصوص نگهداشتن اسلحه اش بود. امی شروع به لرزیدن کرد!

مرد به سمت ماشینش میومد و درحالیکه یه دستش رو روی سقف ماشین امی گذاشت به سمت شیشه ی اتومبیل خم شد و به امی نگاه کرد.

اون سینه ی پهن و اسلحه ای که روی شونه هاش بسته بود، دقیقا مقابل دید امی بود.

مرد جولن گفت:

_ خانم سانفورد... مشکلی براتون پیش اومده خانم؟

صداش آروم و با احترام بود.

اون یکی از بم ترین و کلفت ترین

صداهایی رو داشت که امی تا به حال شنیده بود و این یکی از برجسته ترین ویژگی های اون تو رویاهای امی بود. _ سـ... ستوان فونتنوت، بـ... بله! با وجود اون اسلحه ی بزرگ که کاملا مقابلش بود و حضور سکسی ترین مردی که تا حالا دیده بود، نمی تونست بدون لکنت صحبت کنه!

_ چی شده؟

امی با صدایی لرزون گفت:

_ یهو سرعت ماشین کم شد. من کنار زدم و بعد کاملا خاموش شد.

_ بسیار خب خانم. مشکلی نیست... به همسرتون زنگ زدید؟

امی با شنیدن این سوال مکث کرد. اوه خدایا...! برو که رفتیم! امی گفت:

_ من... مـ... متاهل نیستم!

طوری این حرف رو زد که انگار داشت به یه گناه اعتراف می کرد!

با شنیدن حرف های امی آتیشی تو وجودش ایجاد شد! متاهل نبود!

تنها دلیلی که باعث شده بود اون رو کاملا لخت و دراز کشیده روی تختش نبره، وجود شوهری بود که فکر می کرد امی داره!

به مدت ده هفته ی طولانی هرشب دوش آب سرد می گرفت، چون دیدن هیکل کوچیک و سکسی اش که تو کلاس این طرف و اون طرف می رفت، اون رو دیوونه کرده بود!

Blackmailed Into Bed

ده هفته بود که اون رو تو دامن های سرسنگین یا شلوارهای گشاد و کفش های پاشنه تخت دیده بود، لباس هایی مخصوص معلم ها.

اما هیچی نمی تونست اون انحناهای

خوشفرم و جذاب بدنش رو مخفی کنه! مخصوصا وقتی راه می رفت...

این مثل این بود که بخوای آتیش رو پشت در چوبی نگهداری!

و این آتیش اون رو می سوزوند و الان می تونست همه ی وجود این زن رو داشته باشه! سریعا گفت:

_ چرا خانم صدات میزنن؟

(توضیح: با زن هایی که متاهل هستن

"خانم" می گویند و به زن های مجرد " دوشیزه" و هیچ ربطی به سن و سال نداره.)

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۱

#پارت۳

امی اول متوجه ی منظورش نشد، ولی سریع فهمید اوضاع از چه قراره و عصبی شد. اون هیچ وقتی رو هدر نمی داد. گفت:

_ اوه... اووووم...! خب من قبلا ازدواج کردم و خیلی وقته که تو مدرسه کار می کنم و بعد از جدایی ام فکر کردم برای

کایلا بهتره که به همون اسم سابق به کارم ادامه بدم... کایلا دخترمه! و از اینکه موقع گفتن این حرف های صداش نلرزید، احساس آرامش کرد.

مرد با همون صدای عمیق و محکم پرسید:

_ الان کایلا کجاست؟

_ همین الان به فرودگاه رسوندمش. از وقتی چهارده ساله شده من و پدرش تصمیم گرفتیم اجازه بدیم خودش تنهایی سوار هواپیما بشه تا به دیدن پدرش تو دالاس بره.

این طولانی ترین مکالمه ای بود که اونا تو این ده هفته اخیر با هم داشتن!

_ دوست پسرت چطور؟ بهش زنگ زدی؟ خودش می دونست داره کنجکاوی می کنه، اما اصلا براش مهم نبود.

_ گوشیم خاموش شده و من دوست پسر ندارم!

امی بیشتر از همیشه آرایش داشت و موهاش رو آزاد روی شونه هاش رها کرده بود.

مرد دست هاش رو روی لبه ی شیشه ی ماشین گذاشت و به داخل ماشین نگاه کرد.

یه سری کتاب های درسی و جزوه و یه کیف کوچیک وسایل و یه بسته ی کاغذی که لبه ی یه شیشه مشروب از اون بیرون زده بود.

_ تو اون شیشه چیه دوشیزه سانفورد؟ اون عمدا روی کلمه ی "دوشیزه" تاکید کرد!

امی با حالتی سوالی به بسته ی کاغذی نگاه کرد و گفت: _ یه شیشه شراب.

مرد با لحنی جدی پرسید:

_ تو که مشروب نخوردی، درسته؟

_ نه! البته که نه...! من این رو با خودم آوردم، چون می خواستم امشب پیش دوستم رِنه بمونم. من هرگز موقع رانندگی مشروب نمی خورم.

مرد با صدایی آروم و بی حوصله گفت:

_ اما بنظر می رسه که باز شده!

_ اوه، بله... من هفته ی پیش بازش

کردم. گاهی اوقات یه گیلاس شراب می

خوردم، ولی معمولا یه ماه طول می کشه تا یه بطری رو تموم کنم.

صداش عصبی و لرزون بود.

_ تو نمی تونی یه بطری باز شده رو داخل ماشینت نگهداری دوشیزه سانفورد!

دوباره با لحنی معنا داراز لای دندون هاش کلمه ی " دوشیزه " رو بیان کرد. امی به بطری اشاره کرد و گفت:

_ در بطری باز نیست، بسته اس. دیدی!؟

_ بطری باز به معنی بطری که پلمپش شکسته شده باشه دوشیزه سانفورد. از این به بعد این رو به یاد داشته باش... تو قانون شکنی کردی!

مرد دید که رنگ از روی امی پرید و لرزش خفیفی بدنش رو گرفت.

_ من م... متاسفم! نمی دونستم! م...

من هیچوقت ت... تاحالا قانون شکنی ن... نکردم!

امی طوری بنظر می رسید که انگار آماده اس زیر گریه بزنه!

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۱

#پارت۴

_ دیگه اینکار رو نکن. حالا کاپوت رو بالا بزن تا یه نگاه بندازم. امی اطاعت کرد.

اون به سمت جلوی ماشین رفت و کاپوت رو بالا داد، چند دقیقه با چیزی داخل کاپوت ور رفت و از همون پشت کاپوت گفت:

_ استارت بزن.

امی استارت زد و ماشین روشن شد.

مرد در کاپوت رو بست و به سمت امی برگشت.

—

باید ماشین رو یه سرویس ببری... الان راه افتاد، اما دوباره خراب میشه. من سوار ماشینم میشم و توام دنبالم بیا به خونه ی من.

چرخید تا بره، ولی امی پشت سرش داد زد:

_ صبر کن!

مرد به آرومی به سمت امی چرخید و یه ابروش رو به حالت سوالی بالا داد. امی پرسید:

_ مـ... منظورت چیه که دنبالت تا خونه ات بیام!؟

اون درحالیکه پاهاش رو باز کرده بود، دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد.

اون سر تا پا مرد بود و اسلحه اش روی

شونه اش این جذبه و فریبندگی رو کامل می کرد. گفت:

_ خب دوشیزه سانفورد داستان اینه...

تو ساکت رو رو بستی، الان شب جمعه

اس و دخترت کل آخرهفته نیست و تو هم هم شوهری نداری و می تونی امشب دوستت رو فراموش کنی... پس به خونه ی من میای!

من نمیام! باورم نمیشه همچین حرفی می زنی!

_ خب... من می تونم تو رو به جرم داشتن یه بطری باز تو ماشینت دستگیر کنم...

امی وسط حرفش پرید:

_ تو نمی تونی من رو دستگیر کنی! من یه معلمم!

_ من که نمی خوام دستگیرت کنم. می خوام دنبالم به خونه ام بیای و ما می تونیم اونجا تصمیم بگیریم که به چه دلیلی این همه مدت کاری کردی که من فکر کنم متاهلی!

بعد به سمت شیشه ی ماشین اومد. خم شد وامی رو برای اولین بار لمس کرد.

دست بزرگ و زبرش به سمت گوش امی

رفت و با انگشت شستش لب بالایی اش رو لمس کرد.

امی زمزمه کرد:

_ این کار یه پلیس بده! حرکت لب هاش باعث شد لبش به انگشت اون سابیده بشه. امی به چشم هاش نگاه کرد.

این معانی مختلفی داره... من تو رو مدت هاست که می خوام! خودت می دونی که فکر می کردم متاهلی. این

دروغ لعنتی دیگه کار نمی کنه... همین الان دنبالم به خونه ام بیا! اون چرخید و از امی دور شد!

—

 پایان فصل ۱

#باج_گیری_در_تخت#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۵

 شروع فصل ۲

امی ماشینش رو پشت سر پیکاپ اون

پارک کرد. اونا زیر پنج دقیقه به خونه رسیده بودن.

تموم راه امی سعی کرده بود که از شدت استرس جیغ نکشه!

می دونست که اون مرد دستگیرش نمی

کنه، اما مطمئن هم نبود که این یه بهونه اس که امی رو به دنبال خودش بکشونه؟

تا با اون تنها باشه!؟

امی همچنان تو ماشین مونده بود که دید مرد به سمتش اومد و در ماشینش رو باز کرد و کمک کرد تا امی از ماشین پیاده بشه.

امی اصلا به یاد نمیاورد که تا حالا انقدر نزدیک به اون ایستاده باشه!

مرد با اون قد بلند و هیکل بزرگش

همیشه خیلی غیرقابل دسترس بنظر می رسید.

هروقت که اون و همکارش به کلاس امی میومدن، امی یه گوشه می ایستاد و ازش دور بود.

قبل از امشب امی هرگز اون رو حتی لمس هم نکرده بود، حتی یه دست دادن ساده هم بین اونا نبود.

وقتی بهم معرفی شده بودن، امی در

مقابل شاگردانش ایستاده و جلو نرفته بود.

زن جوان یه یاد می آورد که بهش لبخند زده بود، ولی بابت نزدیک بودن بهش عصبی شده بود...

حتی تو کلاس هم بنظر می رسید که مرد جوان آماده ی یورش بردن به امی هست!

_ بسیار خب امی... برو داخل! بعد به سمت صندلی عقب خم شد و ساک امی رو برداشت.

دست امی رو گرفت و به سمت در پپشتی خونه اش برد.

اون در رو باز کرد، داخل شد و امی هم پشت سرش وارد خونه شد.

اونا داخل آشگزخونه شده بودن. در بسته شد!

امی چرخید و با مردجوان رو در رو شد! مرد به در تکیه داد. _ الان دیگه دارمت!

ترس و هیجان تو وجود امی سر ریز شد!

حتی رویاهاش هم اینطور نبودن! انقدر قلدرانه!

تپش قلبش انقدر شدید بود که صداش رو می شنید.

امی به مرد جوان که به در تکیه داده بود نگاه کرد.

اشتیاقش کاملا مشخص بود. امی می دونست...

امی همیشه می دونست که اون می خوادش!

مرد جوان قد بلند بود. اون نزدیک یک

متر و نود سانتی متر قد داشت و امی، خب...!

امی خیلی ریزه میزه بود!#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۶

اون شونه های پهنی داشت و عضلات محکم سینه اش به تیشرتش چسبیده
بودن، عضلات بازوهاش تیکه تیکه بودن

و اسلحه اش روش شونه اش قرار گرفته و جزئی از وجودش بود.
شلوار جینش به ران های عضلانی اش چسبیده و نخ بوت هاش محکم دور مچ پاش بسته شده بودن.

_ یادم نمیاد اسم کوچیکم رو بهت گفته باشم. از کجا می دونی؟
امی درحالیکه از درون آشفه بود، سعی می کرد تن صداش رو آروم نگهداره.
مرد جوان گفت:
_ از روی پلاک روی یونیفرمت دیدم.

_ اوه، متوجه شدم... و می تونم اسمت رو بپرسم ستوان؟
امی تلاش می کرد به اندازه ی اون خونسرد باشه.

می تونست اینکار رو بکنه...

اگرچه خیلی عصبی بود! مرد گفت: _ جیک!

پاسخ کوتاهش استرس امی رو بیشتر

کرد. اون می خواست بیشتر حرف بزنه، ولی می ترسید اگه حتی یه کلمه ی اشتباه بگه، خودش رد در مقابل جیک لو بده!

جیک به زن زیبایی که در مقابلش بود، نگاه کرد.

اون از همون نگاه اول امی رو خواسته

بود. اون با قد متوسطش لطیف و ظریف بنظر می رسید.

جیک می دونست که می توه اون رو با یه دست بلند کنه.

موهای امی تیره و تقریبا مشکی بود، مثل موهاش خودش.

موهای بلندش با فرهایی که در انتهای

موهاش داشت، به نرمی روی شونه ها و اطراف صورتش پخش شده بود.

ابروهای زیباش با حالتی مورب بالای

چشم های گربه ای شکلش قرار گرفته بودن.

اون به طرز لعنتی واری جذاب بود!

جیک موج دیگه ای از خون رو که به سمت آلتش می رفت رو حس کرد! لعنت...!

وقتی اون گفت که متاهل نیست، جیک حس کرده بود که انگار تو آزمون بخت آزمایی برنده شده!

اون هرگز قبلا تو زندگی اش زنی رو اینطور نخواسته بود و این خواستن ده هفته بود که مغزش رو گاییده بود! جیک به انحناهای بدنش خیره شد! اون امشب مثل یه معلم لباس نپوشیده بود...

اون طوری لباس به تن کرده که معلوم بود امشب می خواسته با دوست هاش به بیرون بره...

دوست های مجردش!

چیز خوبی که جیک جلوش رو گرفته بود!

اگه امی این شکلی اطراف باتون روژ می چرخید یه عوضی قبل از اینکه جیک هیچ شانسی داشته باشه، مخش رو می زد.

خیلی خوب بود که اون امشب تو دست های جیک افتاده بود!

جیک تکیه اش رو از در برداشت و امی یه قدم به عقب رفت.

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۷

تو رویاهاش هم جیک همینطور بود!

همینطور که تو واقعیت جیک به سمتش می رفت و امی عقب عقب می رفت!

_ وایسا!

امی دستش رو به سمت جیک گرفت. _ صبر کن!

جیک به امی نگاه کرد و ایستاد. _ چیه!؟ خدایا....!

تن صداش امی رو داشت می کشت! _ چرا می خوای صبر کنم؟ توام این رو همین قدر که من می خوام، می خوای! امی سرش رو به علامت منفی تکون داد.

جیک به سمتش اومد.

_ بهم دروغ نگو! به همین خاطره که ده هفته اس داری سعی می کنی خودت رو ازم قایم کنی!

امی انقدر عقب رفت تا اینکه پشتش به دیوار خورد و در آخر...

جیک به سمتش اومد.

دستش رو دراز کرد و چونه ی امی رو گرفت و صورتش رو به سمت خودش بلند کرد.

چشم هاش رو به چشم های امی دوخت.

_ خودت می دونی که بدجوری می خوامت. از همون روزی که همدیگه رو دیدیم این رو می دونستی. چرا می خوای این رو انکار کنی!؟
انگشت هاش گونه ی امی رو نوازش کرد.

موهاش رو از روی صورتش کنار زد و سرش رو تو دستش گرفت.
_ تموم مدت... تموم اون هفته ها من تلاش کردم بخاطر خودت ازت دور باشم. فکر می کردم تو داری سعی می کنی یه همسر کوچولوی خوب باشی و داری سعی می کنی فاصله ی کوفتی خودت رو با من حفظ می کنی!
و آلتش رو به شکم امی فشرد.

امی چشم هاش رو بست.

_ چرا انقدر ترسیدی که می خوای ازم فرار کنی!؟
جیک دستش رو از موهای امی به سمت گردنش برد و دست بزرگش رو دور گردنش حلقه کرد.
چشم های امی باز شد و نگاه جیک به چشم هاش اون دوخته شد و اشتیاق بینشون شعله کشید!
جیک با یه دست سرش رو نگهداشت و با دست دیگه اش کمرش رو گرفت.
امی صورتش رو از جیم دور کرده و به سمت دیوار چرخید.
_ من بهت هیچ جوابی نمیدم! این رو هم نمی خوام!
چشم های امی به سمتش چرخید. ادامه داد:

_ تو من رو می ترسونی!

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۸

و دوباره صورتش رو ازش دور کرد. جیک از ناکامی به خودش پیچید.
کمی خودش رو عقب کشید و دست هاش رو دو طرف امی گذاشت.
_ من نمی خوام بهت تجاوز کنم... عزیزم می خوای باور کنی یا نکنی، من هرگز هیچ زنی رو مجبور نکردم که باهام سکس کنه. تو تو امنیتی.
نگاه جیک به اندام امی افتاد که برای دور بودن از ازش شدیدا خودش رو منقبض کرده بود.
_ تا هر وقت که بخوای تو امنیتی!
سکوت بینشون ایجاد شد و جیم حس

کرد، امی بین دو راهی مونده... اما جیک اینجوری به هدفش نمی رسید. با چرب زبونی گفت:

_ قسم می خورم عزیزدلم. من بهت آسیب نمی زنم.
و با لحن اغواگرانه ای گفت:

_ درواقع تو باید التماسم کنی تا ببوسمت.
توجه امی بهش جلب شد. صورتش رو به سمت جیک برگردوند و به آرومی سرش رو بلند کرد و به جیک نگاه کرد.
_ حرفم رو باور می کنی، مگه نه؟ امی گفت: _ نه واقعا!

_ نه واقعا!؟ جدی میگی؟ فکر کردی من افسردگی دارم!؟
جیک داشت مزه پرونی می کرد. جیک دید که لبخند کوچیکی روی لب های امی اومد.
یه مقدار از استرسش از بین رفت و این همه ی چیزی بود که جیک نیاز داشت. جیک به سمتش رفت و به آرومی دست هاش رو روی کمر زن جوان گذاشت. جیک خیلی دقت کرد که یه مقدار فاصله بین خودشون ایجاد کنه و خودش
دستش رو روی گودی کمر اون بالا و پایین می کرد.
نفس امی وقتی که لمس اون رو حس کرد، بند اومد!
دست های جیک از کمرش به سمت شونه هاش رفت و دوباره برگشت و بعد به آهستگی به سمت باسنش متمایل شد. مردجوان باسنش رو بین دست هاش گرفت و پاهای امی لرزید و حس کرد واژنش خیس و داغ شده!

جیک به آرومی بدنش رو به سمت خودش کشید و حس کرد شهوت وجودش رو در بر گرفته.

_ تو شیرینی... خیلی بوی شیرینی داری عزیزم.

سرش رو داخل موهای امی فرو برد و عطرش رو نفس کشید.

_ اسمم رو بگو. کمر امی رو آروم چسبید.

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۹

ادامه داد: _ بگو...

امی در آغوشش لرزید.

_ ج... جیک!

لب های جیک به سمت گونه هاش رفت و تو گوشش گفت:

_ ازم بخواه که ببوسمت!

بازوهای جیک دور کمرش حلقه شد و اون رو به سمت خودش بلند کرد.
امی محکم آغوشش رو چسبید.
_ ازم درخواست کن امی! امی گفت:
_ ل... لطفا!

گرسنگی و اشتیاق به امی حمله کرده بود، برای همین بدنش رو بیشتر به جیک چسبوند.
جیک بلندش کرد و پاهاش رو به آرومی باز کرد و با پاهای قدرتمندش وزن امی رو نگهداشت.
سینه اش رو به سینه ی خودش فشرد و اون رو بین بازوهاش گیر انداخت. _ لطفا چی عزیزم...!؟
_ من رو ببوس... جیک! من رو ب... جیک دهنش رو روی دهن امی گذاشت!
زبونش رو داخل دهن امی کرد و طوری به لب هاش حمله کرد که انگار یه عمره که منتظر مونده!
زبون هاشون بهم برخورد می کردن و بدن جیک به بدن امی فشرده میشد.
امی آه آرومی کشید.
دست جیک به سمت موهاش رفت و

صورتش امی رو بالا آورد تا بتونه بیشتر به لب هاش دسترسی داشته باشه.

امی دوباره ناله کرد و خودش رو به جیم مالید و بعد لب هاش رو ازش دور کرد.

_ بس کن!

جیک بیشتر خودش رو به امی فشرد و تلاش کرد دوباره لب های زن جوان رو به دست بیاره، اما امی دوباره در برابرش مقاومت کرد. _ بس کن!

جیک نفس بریده گفت:

_ چرا!؟

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۱۰

امی از سرعت و عکس العمل جیک ترسیده بود.

دست هاش رو روی سینه های جیک

گذاشت و سعی کرد اون رو عقب بزنه، اما هیچ قدرتی نداشت. گفت:

_ من از اسلحه خوشم نمیاد. لطفا من... وسط حرف امی پرید. _ بسیار خب عزیز دلم.

امی رو روی زمین گذاشت. پاهای زن جوان می لرزید.
امی رو نگهداشت و بعد یه قدم به عقب رفت.
امی به دیوار تکیه داد و جیک بند چرمی نگهدارنده ی اسلحه رو از روی شونه هاش باز کرد و حینی که اینکار رو انجام می داد، حتی یه لحظه هم نگاهش رو از امی دور نکرد.
به سمت یکی از کابینت ها رفت و اسلحه رو داخلش گذاشت و باز به سمت زن جوان برگشت.
امی به اطراف نگاه کرد و از دیوار جدا شد. نمی تونست بهش اجازه بده دوباره اون رو گوشه ی دیوار گیر بندازه. امی به سمت اتاق نشیمن که چسبیده به آشپزخونه بود رفت و جیک هم به دنبال روان شد.
امی با ناامیدی فکر کرد که کاش یه

چیزی بگه یا کاری انجام بده که آرومش کنه.

_ خونه ی قشنگیه.

امی نگاهش رو از چشم های پرشهوت جیک گرفت و به اتاق نگاه کرد.
وسط اتاق یه کاناپه بزرگ و راحت قرار داشت و درمقابلش یه میز قهوه خوری که روی اون چند دسته مجله پخش بودن.
جیک بی قراری و معذب بودن امی رو حس کرد و تلاش کرد بهش یه مقدار زمان بده تا کمی آروم بشه.

مرد جوام از اینکه بالاخره اون رو برای خودش داشت، غرق لذت بود. امی تو خونه اش بود و زیر قدرت ودش! _ بسیار خب، دیگه اسلحه ای در کار نیست!

امی التماس کرد.

_ اووووم... نه! جـ... جیک...!

جیک درحالیکه به سمتش می رفت، گفت:

_ اووووم... آره امی!

امی دستش رو به سمت مردجوان گرفت و بهترین قیافه و ابهت معلم بودنش رو به رخ کشید.

_ نه! این داره خیلی سریـع پیش میره...

من فکر می کنم ما باید آروم تر پیش بریم!

#باج_گیری_در_تخت

#فصل۲

#پارت۱۱

_ خیلی سریع!؟ داری باهام شوخی میکنی!؟ تو ده هفته ی تمام من رو سرکار گذاشتی! خیلی خوش شانسی که همین الان لختت نکردم! من اصلا یادم نیست که یه حموم گرم چه حسی داره... تموم

این مدت دوش آب سرد می گرفتم، اونم بخاطر تو! فکر می کردم هرگز نمی تونم تو رو به دست بیارم و الان متوجه شدم که.... تو یه شوهر شوهر کوفتی هم نداری!

جیک با عصبانیت پنج کلمه ی آخر رو گفت.

امی با شوک بهش نگاه کرد!

مردجوان دست هاش رو تو موهاش فرد برد و صورتش رو از امی برگردوند.

نفس عمیقی کشیده و باز به سمت امی برگشت.

اون اونجا ایستاده و بنظرمی رسید زیاد از حد ترسیده!

از جیک ترسیده بود...!

لعنتی...!

جیک گفت:

_ متاسفم! من در حد جهنم بخاطر این شرایط تحت فشار بودم. اصلا متوجه نمیشم که چرا تو ده هفته ی تموم وانمود کردی متاهلی! از چیِ جهنمی انقدر ترسیده بودی!؟

جیک در حالیکه منتظر جواب بود به زن نگاه کرد.

امی یه شلوار جین فاق کوتاهِ تنگ

پوشیده بود. کفش های پاشنه بلند کرم رنگ به پا داشت و تاپش خیلی لطیف بود و به سینه هاش چسبیده بود.

جیک هرگز اون رو اینطور ندیده بود. این زن جوان یه شهوت شدید تو وجود جیک ایجاد کرده بود.

_ من از هیچی نمی ترسم. من نمی دونستم که تو فکر می کردی من متاهلم...!

_ اینا چرت و پرته! من چه فکری باید می کردم!؟ عکس دخترت روی میزت بود و همه تو مدرسه تو رو " خانم سانفورد " صدا می کرردن!

امی گفت:

_ من باید چی می گفتم!؟ اوه... راستی جناب ستوان جذاب من متاهل نیستم!؟ به علاوه من اصلا نمی دونستم که تو به من توجه داری!

البته این قسمت دروغ بود!

#پلیس_جذاب

#فصل۲

#پارت۱۲

هروقت جیک تو کلاسش بود، امی می دونست که اون بهش توجه داره، ولی مهم نبود این توجه چقدر زیاد بوده...! امی نباید به خودش اجازه می داد به سمت جیک بره.

گذشته ی امی انجام اینکار رو براش غیرممکن کرده بود!

امی دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد و نگاهی به جیک انداخت.

جیک هم به زن جوان خیره شده بود. گفت:

_ پس فکر می کنی من جذابم!؟

_ بس کن! ما هنوز درمورد هیچی به توافق نرسیدیم. پس بهتره برام کمین نکنی!

امی اون طرف میز قهوه خوری ایستاده بود و کاملا حالت دفاعی داشت.

_ بسیار خب عزیزم، تو بردی! بهتره یه گیلاس شراب بخوریم و بعد بشینیم و صحبت کنیم.

_ اوه خدای من! رنه و جنی...! من رنه و جنی رو فراموش کردم! شراب باعث شد یادم بیاد! من باید دوستام رو ببینم...

باید برم...

جیک گفت:

_ تو هیچ جا نمیری.

جیک گوشی اش رو درآورد و گفت: _ بهشون زنگ بزن و کنسلش کن.

_ من نمی تونم قرارمون رو کنسل کنم.

_ حتی اگه من می ذاشتم بری، تو نمی

تونستی بری... چون ماشینت خرابه و تو باید اینجا بمونی تا فردا یه جوری راهی بندازم.

امی به آرومی شماره ی رنه رو گرفت و درحالیکه منتظر بود رنه جواب بده،

جیک به سمتش اومد، پشت سرش

ایستاد و دو بازوش رو دور کمر امی حلقه کرد.

_ بله؟

امی متوجه شد که دوستش شماره رو نشناخته.

_ رنه؟ منم امی.

جیک دستش رو روی سینه ی امی گذاشت و امی از جا پرید!

#پلیس_جذاب

#فصل۲

#پارت۱۳

_ امی... حالت خوبه؟ کجایی!؟

امی گوشی رو از گوشش دور کرد. دست های جیک حس خیلی خوبی بهش می دادن.

جیک تو گوشش زمزمه کرد:

_ بهش بگو حالت خوبه، ولی ماشینت مشکل داره.

و نوک سینه ی امی رو پیچوند.

_ مـ... من حالم خوبه... مـ... ماشین مـ...

مشکل داره.

امی حس کرد بین پاهاش خیس شده! _ اوه خدای من! کمک لازم داری؟

می تونم سریع بیام.

جیک تو گوشش ناله کرد و گفت:

_ بهش بگو نیاد. بگو حالت خوبه... بگو با یه پلیسی...

دست های جیک به سمت پایین و به سمت واژنش رفت. نفسش بند اومد!

_ مـ... من خـ... خوبم! لازم نیست بیای!

من ب... با یه پلیسم. خداحافظ! گوشی اط دستش به روی فرش افتاد! جیک دستش رو بالا برد . سینه های امی رو به دست گرفت. گرمای بیشتری بین پاهاش دوید.

_ کارت خیلی خوب بود عزیزدلم... خیلی خوب!

امی در آغوشش زمزمه کرد:

_ عـ... عالی!

جیک لاله ی گوشش رو مکید و گفت: _ چی؟

_ من عالی انجامش دادم، نه خوب!

عالی! جیک خندید.

_ اوه! بله خانم دوشیزه سانفورد! کارت عالی بود.

امی رو تو آغوشش چرخوند.

یکی از دست هاش رو دور کمرش گرفت و دست دیگه اش سینه ی امی رو چسبید.

_ چیز دیگه ای هست که بخوای امشب بهم یاد بدی خانم معلم؟

و نوک سینه اش رو چرخوند و مالید. امی نالید:

_ من نمـ... نمی دونم!

جیک لب های زن جوان رو گرفت و لب پایینی اش رو گاز گرفت و زمزمه کرد: _ چیزی نیست عزیز دلم، لازم نیست به هیچی فکر کنی... هوات رو دارم!

پاهای امی روباکردو دستش روبین پاهاش کشید .

_ توئه کوچولو خوشگلترین آدمی هستی که تا به حال تو عمرم دیدم!

دستش رو بیشتر بین پای امي مالید و ادامه داد

_ خیلی شیرین و به طرز لعنتیی خوشگلی, به سختی باورم میشه که تو سی وخورده ای سالته, تو بیشتر شبیه بیست و پنج ساله هاییامی نفس بریده گفت:

_ از کجا می دونی؟

یکی از ابروهای تیره ی جیک بالا پرید.

_ از روی پلاکم خوندی؟

جیک سرش رو به علامت تائید تکون داد و بیشتر اون رو مالیدامی گفت:

_تو.. تو چند سالته؟

سی ونه

و بعد خم شد و کفش های امی رو درآورد و یکی از پاهای کوچیک امی رو تو دستش گرفت و پرسید:

_ سایز پات چنده؟

و انگشتش رو روی لاک صورتی تیره روی انگشت های پای امی کشید.

_پ. پنج.

امی به جیک نگاه کردو غرق آرامش و مهربونی اش شد.

پرسید:

_ تو تا حالا ازدواج کردی؟بچه داری؟

_نه... ونه.

دست هاش رو روی پاهای امی بالاو پایین کرد.

_ دیگه دوست داری چی بدونی؟من دو تا خواهر دارم که هر دو تو نیواورلینز زندگی می کنن, والدینم

بازنشستههستند وتو فلوریدا زندگی

میکنن. من به عنوان یه کاتولیک بزرگ شدم ولی به کلیسا نمیرم. به جنس مخالف علاقه دارم و هیچ مریضی هم ندارم... سوألی نداری؟

امی سرش رو به علامت منفی تکون داد و دست هاي,جیک دوباره بین پاهاش رفت و گرما رو به واژن امی فرستاد.

_ تو خیلی خوشگلی... می دونی چقدر زیبایی؟

این ها کلمات اغواگرانه و جادویی بودن و در جواب سوال جیک تنها سرشرو به علامت منفی تکون داد.

_ تو خیلی جذابی. می دونی چند وقته که بدن کوچولوی نازت رو می خوام؟امی با لحن آرومی گفت:

_ من کوچولو نیستم!

_ کوچولو نیستی؟

دست هاش رو روی پاهای امی کشید تا به مچ پاهاش رسید و انگشت های هردو دستش رو دور هر دو مچ پای امی حلقه و پاهاش رو بلند کرد

_ ببین...!

امی اون دستهای بزرگ رو که دور مچ پاهاش حلقه شده بود رو دید.انگشت های جیک کاملا دور مچش رو گرفته بود واین خیلی سکسی بود .جیک خیلی سکسی بود

مردجوان به امی نزدیک شدو پاهاش رو دور کمرش حلقه کرد.
نفس امی بند اومد!

_ صبر... صبر کن! قرار بود یکم... شراب بیاری « یادته!؟

بدن نرم و لطیف امی درمقابلش باز بود وجودش پر از استرس بود.
اگرچه جیک برای این زن جوان آماده

بود. ولی میدونست امی باید آرامش داشته باشه تا تموم اون لطافت رو بهش بده.از جا بلند شد.

_ همین جا بمون... حتی فکرشم نکن که از روی کاناپه تکون بخوری.
کلماتش قاطعانه بود و امی در سکوت درحالیکه سعی می کرد عقلش رو از

دست نده همون جا نشست.

همه ی این ها مثل رویا بود و امی توسط اشتیاق و کشش نسبت به جیک جادو شده بود.
جیک کمتر از یک دقیقه برگشت. اون دوتا گیلاس شراب روی میز قهوه خوری گذاشت و کنار امی روی کاناپه نشست.

جیک پاهاش رو کامل باز کرده بود و یکی از اون پاهای بزرگ رو به همراهچکمه اش روی میز گذاشت. دست هاش رو بهم قلاب کرد و پشت سرش رو روی کاناپه گذاشت.

سرش رو عقب تکیه,داد و به امی خیره

شد و هیچ حرکتی برای برداشتن شرابش نکرد.
امی نگاهی به جیک که بیشتر کاناپه رو

گرفته بود. انداخت و گیلاس شرابش رو برداشت و یه جرعه نوشید دست هاش می لرزید. به همین خاطرگیلاسش رو روی میز گذاشت.جیک بهش نگاه کرد.
اون عصبی بود.

_ چند وقته طلاق گرفتی؟

امی حواسش پرت سوال شد و گفت :

پنج سال

بعد نگاهی به اطراقش انداخت.

اونجا یه خونه ی مزرعه ای شکل یک طبقه بود و انقدر بزرگ بودکه کاملامناسب جثه ای مثل جیک باشه.

خونه تمیز بود. اما تزئینات زیادی نداشت.

یه ساعت روی دیوار بود به همراه یه تلویزیون بزرگ صفحه تخت.
هیچ عکسی اونجا نبود. هیچ وسیله ی تزئینی نبود... اونجا خونه ی یه مرد بودو خیلی بش میومد.
_ چند ساله بودی که ازدواج کردی؟بیست و دو دقیقا بعد از اتمام کالج.

امی یه جرعه دیگه از شرابش نوشید و گرمای نوشیدنی اش وجودش رو دربر گرفت

جیک پرسید:

_ده سال متاهل بودی؟

_بله

_ ازدواج بدی بود؟

امی گفت: فکر کنمو خندید.

ادامه داد:

_ خب ما طلاق گرفتیم. پنج سال اول خوب بود ولی بعد همش دعوا می کردیم... از هم دور شدیم. هر دومون می خواستیم راحت بشیم و از هم جدا شدیم.راحت نبود ولی اون پدر خوبیه از این بابت ازش ممنونم.

_ اووم... چقدر قرار میذاری؟

_ ق.. قرار!؟ اووووم... خیلی زیادی نیست. ولی بیرون میرم. من و ورنه و جنی

زیاد بیرون می ریم و خوش می گذرونیم.

نگاهی عصبی صورت جیک رو در بر گرفت.

_ واقعا؟ خب کجاها می رید؟

امی حس کرد تو اتاق بازجویی نشسته!

جواب داد:

_ خب...! رستوران های مختلف میریم سینما خرید...
_ رستوران؟ خرید؟ همش همین؟ رقص؟ کلاب؟ بار؟ اینجاها نمی رید! ؟
_ نه! البته که نه جیک گفت:

_البته که نه به چه دلیل جهنمی!؟ تو جوونی, مجردی, تعهدی نداری. به طرز کوفتی خوشگلی! تو مثل تموم زن های مجرد باتون روژ اون بیرون دنبالشوهر نمی گردی!
امی گفت :

_ نه! من مطمئنا یه شوهر دیگه نمی خوام, من دخترم رو دارم و هیچ بچه ی دیگه ای نمی خوام, من دوستام رو دارم...
جیک وسط حرفش پرید :

_ درمورد سکس چطور؟

_من... م.. من خب... من...

امی مکث کرد و لب هاش رو لیسید.

دهنش خشک شده بود.

گیلاش رو بلند کرد و یه جرعه ازش نوشید.جیک گفت:

پس می خوای بگی که سکس نداری؟ همینه, درسته؟ و به چشم های امی خیره شد.

امی به آرومی گفت:

_ درسته!

شهوت بیشتری تو وجود جیک جوشید.

با دست های بزرگش چونه ی امی رو گرفت و انگشت شستش رو روی لب های او کشید.

نفس امی بند اومد صدای جیک بم و عمیق شده بودگفت:

_ماکلی با هم خوش میگذرونیمامی چونه اش رو از دست اون در آورد وسعی کرد اوضاع رو کنترل کنه.

_ن.نه!

_ نه!؟ فکر می کنی خوش نمیگذره؟

_ من نمی خوام با تو خوش بگذرونم!

صداش آروم, اما محکم بود.

ادامه داد:

_ تو نباید من رو تهدید می کردی! نباید مجبورم می کردی تا اینجا بیام خودت می دونی من مشروب ننوشیده بودم!

_ اینا مزخرفه! خودت می دونی مجبورت نکردم. هیچ کاری نکردم... من یه پلیسم نه یه جنایتکار. تو خودت

بهونه ای که بهت دادم رو قبول کردی و الان اینجایی و هنوز از من می ترسی!

خب... بگو مشکلت چیه؟

امی دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد.

_ نمی خوام باهات باشم!

_ خب بیا راحت صحبت کنیم عزیزم.

منم نمی خوام باهات باشم فقط میخوام باهات بخوابم!

لحن و صدای جیک کاملا خودخواهانه بود .

_خب این اتفاق نمیوفته, پس از اونجایی که نمیخوایدستگیرم کنی بهتره من رو برسونی خونه!

_ تا وقتی که جوابم,رو ندي تو روبه خونه نمی برم. به چه علت کوفتی ازم می ترسی؟

جیک با لحن آروم و ملایمی با امی حرف مي زد و حسابگرانه پیش می رفت.

آروم امی رو بلند کرد و روی پاهاش نشوند.

دست های امی روی شونه هاش قرارگرفتن,و جیک باسن امی رو گرفت.

_ چی شده؟ چرا نمی تونی همه ی لطافتت رو بهم بدی! ؟

کلمات جیک مغزش رو پر از لذت می کرد!

امی به سمت جیک خم شد و گفت :

_من از پلیس ها می ترسم!جوابش جیک رو نگران کرد.

گفت :

_چرا عزیز دلم!؟ تو کار اشتباهی کردی؟سر امی روی شونه ی جیک افتاد و جیک حرکت آروم سرش رو حس کرد.

گفت:_ پس چیه!؟ بهم بگو.

امی نفس عمیقی کشید.

_ پدرم طی خدمت تو یه ماموریت کشته شد!

+ فصل سوم +

جیک از شنیدن این حرف شوکه شد.

بی اراده بازوهاش رو دور امی تنگ تر شد و اون رو برای دقایق طولانی توسکوت بغل کرد.

خیلی متاسفم! اوه عزیزم... نمی دونی چقدر متاسفم!

_ این مال خیلی وقت پیشه. من اون موقع سیزده سالم بود و تو کالیفرنیا زندگی می کردم.

کلمات از وجودش بیرون می ریخت.

_ مادرم سعی کرد از تموم این مسائل فرار کنه و ما به لیک چارلز نقل مکان کردیم.

جیک می خوایت همه ی جزئیات رو بدونه, ولی الان زمان پرسیدنش نبود...شاید بعدا!

امی ادامه داد :

_ خیلی چیزهای خوب هم اتفاق افتادِ, دپارتمان پدرم ما رو تحت نظرخودشون نگه داشتن و ما زیر نظر کلانتر بخش بودیم. خودت می دونی سیستم چطور کار می کنه, اونا حتی از پنجره ی افسرهاي کشته شده هم مراقبت می کنن و بعد از هجده ماه مادرم دوباره ازدواج کرد. این بار با کلانترمنطقه ... اونا تا الانم کنار هم هستن.

صدای امی بی احساس و سرد شد.

جیک اون رو محکم نگه داشته بود و

دست هاش رو نوازشگرانه روی کمرش می کشید.

_ و تو از این خوشت نیومد؟امی جواب داد:

من رابرت رو دوست دارم. حتی الان صداش می زنم "بابا", فقط درک نمیکنم مادرم چطور تونست اینکار رو بکنه. از دست دادن پدرم وحشتناک بود!چطور خودش رو دوباره تو اون موقعیت قرار داد!؟ البته درک میکنم که چرادوباره ازدواج کرد. اون فقط سی و پنج سالش بود... خیلی جوون و خوشگلبود..

جیک با صدایی کلفت پرسید:به تو خوشگل بود؟

امی سرش رو از شونه ی جیک بلند کرد و خیره اش شد.

... ما شبیه هم هستیم. تموم عمرم همه همیشه میگفتن ما خیلی شبیه هستیم.

جیک لب هاش رو بوسیداونارو از هم بازکرد و یه بوسه ی آروم پرشهوت.پر نیاز و گرسنگی شروع شدا

جیک لب هاش رو از لب های امی جدا کرد و گفت :

_ پس دلیلش اینه؟ بخاطر اینه که ده هفته ازم فرار

مي کری امی چشم هاش رو باز کرد.

دست های جیک محکم تر امی رو گرفت.

گفت:_ اجازه نمیدم بری! بخاطر همه چیزهایی که از دست دادی متاسفم ولی اجازه نمیدم که بی خیال من بشی. من ازت یه رابطه نمی خوام به جهنم... یه رابطه نمی خوام! هیچ انتظارهیچ تعهد یا هیچ چیز دیگه ازت نمی خوام... ولی می

خوام تو رو داشته باشم! متوجهی؟ می فهمی چی میگم!؟چشم های امی بخاطر احساسات تیره شده بودن.

سرش رو به عنوان تائید تکون داد.

جیک دیگه نمي تونست صبر کنه!شهوت وجودش روپرکرده بود.

اون امی رو همین الان میخواست! دقیقا تو همین ثانیه...

اون رو بیشتربه خودش فشرد و دستش رو روی موهای مشکی و ابریشمی اش کشید.

تو گوشش زمزمه کرد :

_ ببین چقدر قشنگ تو بغلم جا میشی؟دستش رو به سمت دکمه های تاپ امي برد «

_ همه چیز خیلی خوب پیش میره عزیزماولین دکمه رو باز کرد.

_ شرط می بندم همه جات کوچولوئه!

دکمه ی دوم رو باز کرد.

_ آره؟ همه جات اینجوری کوچولوئه؟امی نمی تونست صداش رو پیدا کنه تا بتونه جوابش رو بده!جیک ادامه داد:_ خیلی دقت می کنم که بهت آسیب نزنم عزیز دلم .

دکمه ی شلوار امی رو باز کرد.

_ تو که نمی خوای بهت آسیب بزنم, درسته عزیزم؟
زیپ شلوار امی رو باز کرد.

چونه ی امی رو گرفت و به چشم هاش خیره شد.
بهم قول بده دخترخوبی باشی و اجازه بدی که باهات مهربون باشم ...
_ قول میدی؟ و دکمه ی آخر لباس رو باز کرد.امی نالید:
_من... ق.. قول میدم جیک!

_ همینه دختر خوب... من این رو برات لذت بخش میکنم.
ادامه داد:

_ حدس می زنم وسیله ی جلو گیری نداری, درسته؟امی شوکه گفت :
_ نه, وسیله جلوگیری ندارم!

_ مشکلی نیست. خودم مواظبم... لازم نیست نگران چیزی باشی.لباس امی رو
درآورد و به تصویر زیبای روبه روش نگاه کرد.یه سوتین قرمز سینه هاش رو پوشونده بود.پوست بدنش خیلی روشن وسفید بود و موهای تیره اش اطراف شونه هاش ریخته شده بودن.
جیک بهش نگاهی انداخت و نفس عمیقی کشید.
گفت:

_این یه سوتین خوشگله عزیزدلم, ولی فکر کنم باید از شرش خلاص بشیم !
قفل بین,سینه هاش,رو باز کرد و دو طرف سوتین آزاد شد.
جیک به سینه هاش نگاه کرد و غرید.

سینه های کوچیک وسفیدش با هر نفسش بالا و پایین می شدن و نوک صورتی و کوچیک سینه هاش از الان هم سفت شده بودن.
امی رو محکم گرفت و دهنش رو روی نوک سینهاش گذاشت.
گرما در وجود امی دوید و انگشت هاش رو داخل موهای جیک فرو برد.
_ اووووووم...

و درحالیکه جیک محکم تر نوک سینه هاش رو لیس می زد.,ناله ی پررضایت امی بلند شد.
جیک سرش رو بلند کرد و بهش نگاه کرد.

_ اینا خوشگل ترین سینه های

کوچولویی که تو کل زندگی ام دیدم!

گازی از نوک سینه ی امی گرفت.

زن جوان ناله کرد و با لحنی عذرخواهانه گفت :
اونا کوچیکن !

جیک با لحن خوشایندی گفت :

همین طوره. کوچیک. عالی و زیبا...

هر دو سینه ی امی رو تو دست هاش گرفت و به سمت دهنش برد.نوک سینه هاش رو مکید و لیس زد.
نیاز وجود امی رو پر کرد.نالید:لطفا من آماده ام.دستش رو به سمت شلوار جیک برد تا دکمه اش رو باز کنه.جیک دستش رو گرفت و گفت:نه عزیزم اینجوری من زود ارضا میشم.دفعه دیگه تو این کار رو بکن و بلند شدو شلوار امی رو کشید پایینو گفت :بذار من اول برات انجام بدم.امی رو بلند کرد و شلوار و شرتش رو پایین کشید.
جیک دستور داد :

_ از اونا بیا بیرون...

امی اطاعت کرد و جیک بلند شد و اون

رو روی کاناپه نشوند و روبروش زانوزد

و پاهاش رو از هم باز کرد. اون رو کامل لبه ی کاناپه قرار دادکه بتونه همه چیز رو ببینه.
از حرکات جیک شوک تو وجود امی سرازیر شد.

این عشق بازی آروم و صبورانه نبود. اون امی رو تحت کنترل خودش درآورده بود و سریعا داشت پیش می رفت.

چراغ هنوز روشن و همه چیز واضح

بود.امی دستش رو بین پاهاش برد و خودش رو پوشوند.

جیک چراغ ها رو خاموش کن.

جیک درحالیکه به امی بخاطر اینکه خودش رو پوشونده بود. اخم کرد. گفت :

_نه عزیزم... نمی تونم. لطفا ازم نخواه اینکار رو بکنم!

و دست امی روبلد کرد و روی شونه ی خودش گذاشت.

امی با بیچارگی! چشم هاش رو بست و جیک به بین پاهای اون خیره شد

وانگشت شستش رو روی کلیتوریسش مالید.

امی ناله کرد و جیک با انگشتش بیشتر کلیتوریسش رو مالید.

_تو به طرز گاییدنی,خوشگلی هیچ چیزی خوشگل تر از این ندیدم!

خدالعنتت کنه...! می دونستم که این شکلیه...

چشم های امی باز شد و به جیک نگاه

کرد. اما اون به امی نگاه نمی کرد. اون

به بین پاهای امی خیره شده بود و لحظه ای بعد..

جیک انگشت بزرگ و خیسش رو داخل واژنش فرو کرد .

امی نالید و جیک غرید.

اون با انگشتش عمیقا امی رو می کرد!

ناگهان دهنش رو به کلیتوریس امی

چسبوند و شروع به مکیدنش کرد.امی

جیغ کشید و جیک محکم تر اون رو مکید و سرعت حرکت انگشتش روبیشتر کرد.

زن جوان شروع به لرزیدن کرد و بدنش به سمت اورگاسم پیش رفت و باجیغ دیگه ای به اوج رسید.جیک سرش رو از بین پاهاش بلند کرد و محکم تر اون رو بوسید و زبونش

رو عمیقا داخل دهنش کرد. امی مزه یخودش رو حس کرد.

قلبش انقدر تند می زد که می ترسید سینه اش رو سوراخ کنه.

مرد جوان سرش رو عقب برد و گفت :

_ خیلی خوبه عزیز دلم. تو اینجوری باید برام ارضا بشی عزیزم...

امی با پاهای باز همونجا موند و دربین

گیجی اورگاسمش اون رو,دید که از جا بلند شد و تیشرتش رو از سرشبیرون کشید.

عضلات معرکه و سکسیش نمایان شد. اون خیلی جذاب بود و با اون عضلات تیکه تیکه دوباره امی رو خیس کرد.
جیک در عرض یک دقیقه شلوار چکمه

جوراب وشورتش رو در آورد .وقتی نگاه امی به آلت جیک افتاد نفسش بنداومد! اون بزرگ بود...!

مثل بقیه ی اعضای بدنش...

قوی, بلند و کلفت.

جیک دستش رو داخل جیب شلوارش

کرد و یه کاندوم درآورد وبا دندونش پاره اش کرد.
خیلی سریع اون رو روی آلتش کشید وبه سمت امی اومد. پاهاش رو بیشترباز کرد و آلتش رو با یه حرکت درون امی فرو کرد. امی حس کرد واژنش کش اومده. جیک وزنش رو روی دست هاش انداخته و امی رو بین اونا به دام انداخته بود.
خر خر کرد:

_این خوبه ..

یکی از پاهای امی رو بلند کرد و با

بازوش نگه داشت. این پوزیشن اون

روکامل باز کرده و جیک خودش رو کامل و عمیق واردش کرد و شروع به ضربات طولانی وشدید کرد. خیلی عمیق درونش بود و امی هیچ کنترلی تواون پوزیشن نداشت جیک یکی از دست هاش رو به سمت کلیتوریس امی برد و درحالیکه بهش ضربه می زد اون رو می مالید.

چشم هاش رو باز کردو به چشم های امی خیره شد.

غرید :

دیگه سعی نکن از دستم فراربکنی,

فهمیدی؟امی نالید :

_ آره جیک...

جیک ناله کرد.

واژن امی خیلی تنگ بود و خودش هم

نمی دونست چطور انقدر طاقت آورده و

ارضا نشده. واژنش خیلی ابریشمی و داغ بود. امی باز هم با همون اشتیاق بهچشم هاش زل زده بود.

زیبایی اون داشت جیک رو دیوونه می کرد!

محکم تر و سریع تر بهش ضربه زد.

امی با جیغ اسمش رو صدا زد و دوباره به اوج رسید. جیک حس کرد واژن امی اطراف آلتش تنگ شد و اون هم همزمان ارضا شد.

جیک در آغوش امی رها شد و چند دقیقه صبر کرد تا قلبش آروم بگیره.

یکی از قوی ترین اور گاسم های زندگی اش رو تجربه کرده بود.

بوی عطر فوق العاده ی امی به جیک خورد.

اون حالا در آغوشش بود...کاملا لخت کاملاباز و کاملا متعلق به اون

آلتش دوباره بزرگ و سخت شد.

امی متوجه شد و دست هاش رو روی سینه ی جیک فشرد.

گفت :صبر کن ول جیک با یک ضربه عمیق دوباره درونش فرو رفت.امی

داشت از ترس دیوانه میشد و با صدای محکمی گفت: جیک نکن.....من رو حامله می کنی.

چشم های جیک باریک شد و یک ضربه دیگه بهش زد

امی در آغوشش پیچ و تاب خورد. _لعنتی..

جیک خودش رو ازش بیرون کشید و تو یه حرکت روی پاهاش ایستاد.

_ تکون نخور...! حتی یه ماهیچه ی کوفتی رو هم تکون نده فهمبدی!

کاندوم استفاده شده رو از آلتش جدا کرد و به سمتآشپزخونه رفت. ودرعرض پونزده ثانیه با یه حوله نم دار و یه کاندوم جدید بر گشت.
امی دید که اون خودش رو سریع تمیز کرد و کاندوم جدید رو روی آلتش کشید.
بعد از دوتا اور گاسم و چند دقیقه فکر کردن, امی فهمید که چقدرهمدیگه رو کم می شناسن و اون چقدر راحت وا داده بود!و با توجه به اینا وقتی جیک در مقابلش زانو زد. سعی کرد شکایت نکنه.
جیک پاهاش رو باز کرد و امی متوجه شد که اون بدون مقدمه چینی می خوادسریع درونش باشه.
درحالیکه شوکه شده بود. سعی کرد اون رو آروم کنه.
_ص.. صبر کن من...

وقتی جیکا خودش,رو درونش فرو کرد.

صداش قطع شد.

امی سعی کرد,عقبش , بزنه

جیک... صبر کن,,وایسا!

_ ازم نخواه صبر کنم بهم بگو نمی خوای تمومش کنم.
_نه, نه... من نه...!

از پشت هاله ی عطشش جیک ناراحتی

امی رو حس کرد و سعی کرد کنترلش رو حفظ کنه .

_بسیار خب عزیز دلم ,گونه ی امی رو نوازش کرد.

_ماخیلی آروم پیش میریم. فقط بذار داخلت باشم/ اگه درونت باشم. همه چیز درست پیش میره.

از حرف های اون حس عجیبی به امی دست داد .

اون آروم شد و گفت :

_فقط آروم باش .

باشه عزیزم, آروم پیش میریم .

سر بزرگ آلتش رو درون واژن امی

برگردوند در حالی که سعی در کنترل

شدید خودش داشت. عرق روی پیشونی اش نشسته بود. اون خیلی تنگ بود وجیک مدت ها بود که میخواست اون رو بکنه.

اصلا مطمئن نبود بتونه آروم پیش بره و دور اول سکسش هم اون رو آروم نکرده بود. اون می خواست صحبت کنه, ولی تموم حرف هاش حرف هایسکسی و

کثیفی بود که مطمئن نبود امی علاقه ای به شنیدنشون داشته باشه!

ولی ناخودآگاه گفت:میخوام بکنمت و واژن امی بیشتر خیس شد و جیک با ی ضربه عمیق آلتش رو درون او فرو کرد و
یه دستش را زیر باسنش بردتا بتونه بهتر و عمیق تر ضربه بزنه و با دست دیگه اش سینه امی رو گرفت و داخل دهانش کرد و در حالیکه اون رو پر و خالی میکرد نوک سینه اش رو محکم مکید.
امی با ضرباتش میلریزید و محو جذابیت جیک شده بودطوری که انگار جادوش شده بود و وقتی جیک دستش رو پایین برد و کلیتوریسش رو مالیدآنچنان لذتی درونش رفت که حس میکرد داره از
هوش میره.مرد جوان سرش رو از روی سینه ی زن بلند کردو دهنش رو گرفت و با عشق بازی دیوانه وارش انگار داشت به روح امی نفوذ می کرد
و در آخر با یه ضربه ی دیگه هر دو ارضا شده و بی حر کت موندن.
جیک آروم ازش جدا شد. کاندومش رو در آورد و با حوله خودش رو تمیزکرد.
وقتی به سمت امی بر گشت دید که اون با نگاهی ناراحت بهش خیره شده.
آره... متاسفم. اصلا آروم نبود... درسته؟امی بهش چشم غره ای رفت.
_نه, آروم نبود.

و از جاش بلندشد.

جیک پرسید :

فکر کردی کجا داریی میری؟

_اگه اشکال نداره میخوام خودم رو تمیز کنم!

و امیدوار بود جیک متوجه ی»لرزش زانوهاش نشه!

_ تو خیلی مودبی عزیز دلم.

و دید که امی منتظر اونه. گفت :

بسیار خب... از این طرف .,

دست امی رو گرفت و به سمت راهرویی که منتهی ,به حموم میشد. راهنمایی اش

کرد. در حموم رو برای امی باز کرد و امی داخل شد ولی جیک دستشرو رها نکرد.

امی مکث کرد و نگاهش رو به جیک دوخت .

_ رفتی اون تو دوباره دور خودت دیوار نکش! تو که نمی خوای من دوباره اون دیوارها رو خراب کنم!؟ می خوای؟لحن صداش آروم بود. اما معنی لحنش رو نمی فهمید... ولی امی اجازه نمی داد که اون تهدیدش کنه.

_ چرا باید دیوار بسازم؟ تو خودت قول دادی که رابطه ای در کار نیست.

تعهدی در کار نیست... ماها فقط با هم

می خوابیم, درسته؟ پس احتیاجی به دیوار نیست!

لحظه ای مکث کرد و بعد ادامه داد :

_عزیزدلم!

جیک تو اتاق نشیمن منتظر امی بود

احتمالا نظرش با نظر امی متفاوت بود.

صدای دوش گرفتن از حموم می اومد

والان چهل دقیقه ای میشد که امی داخل حموم بود.می دونست بعد از دو تا از بهترین ارگاسم های زندگیش الان باید روی کاناپه ولو بشه, ولی الان حتی از وقتی امی رو کنار جاده پیدا کرده بود بیشتربرانگیخته شده بود و جیک میدونست چرا. اون اونطور که تو رویاهاش بود عمل نکرده بود .اون الان باید آماده لذت دادن به جیک باشه همونطور که همه زنها انجام می دادن... حتی بعد از سکس با اونا, هنوز آماده لذت دادن به جیک بودن.

جیک آدم مغروری نبود. ولی این شیوه ی زندگی اش بود .زن هاهمیشه آویزونش بودن و می خواستن شب رو پیشش

باشن و جیک هم میخواست از شرشون خلاصه بشه!چهل و پنج دقیقه گذشت...!

اون داشت چه چیز لعنتی رو می شست! ؟هنوز صدای آب میومد .

یعنی اون داشت آثار تموم کاری که باهاش کرده بود رو پاک می کرد!؟سکس رو...!؟

خب مشخص بود که امی یکم وسواس داره!

شاید جیک اون رو امشب به خونه اش می رسوند و فردا اوضاع ماشینش روسرو سامون مي داد.

امی موهای خیسش ,روخشک کرد و تو آینه به خودش نگاه کرد.

موهاش با فرهای درشت روی شونه هاش ریخته بودن. مهم نبود کایلا همیشه سعی می کردموهای اون ,رو اینطور درست کنه.

اون نمی خواست دوش بگیره و احتیاجی به حموم نداشت...

فقط نمی خواست ببا جیک رو بروبشه. به تصویرش تو آینه نگاه کردرنگ پریده بنظر می رسید.

نگاهی به اطرافش انداخت. از شامپو بدن و شامپوی سر جیک استفاده کرده بود و کلی خودش رو سابیده بود و دیگه واقعا کاری نبود بخواد انجام بده!

نفس عمیقی کشید و در حموم رو باز کرد.

جیک روبه روی پنجره ایستاده و به بیرون خیره شده بود

صدای در حموم رو شنید و برگشت. امی از حموم بیرون اومد و به به سمت اتاق نشیمن حرکت کرد و خیره ی جیک شد.

_ می خوام برم خونه!

امی دید که هاله ای از عصبانیت روی

صورت جیک ظاهر شد. برای همین سریع اضافه کرد:

لطفا!

جیگ در سکوت بهش نگاه کرد

می دونست که باید امی رو به خونه اش ببره, ولی نیاز برای نگهداشتنش خیلی قوی بودزیادی قوی بود

با اون موها: بدون آرایش, اون خیلی کم سن و سال تر و خیلی زیباتر به نظر میرسید

لعنتی

وقتی سکوتش ادامه دار شدامی دستش رو به سمت کیفش برد.

_ یادم رفت بهت بگم... من خدمات سرویس ماشین دارم اونا می تونن فردابیان و ماشین رو ببرن. ت..تو می تونی من رو برسونی یا می تونم یه تاکسی بگیرم!

امی ساکت شد و بهش نگاه کرد.

جیک با اون صدای عمیقش پرسید :

_ چرا انقدر ناجور دوست داری زودتر بری! ؟

صدای کلفتش با اون لهجه ی جنوبی که داشت. امی رو هیپنوتیزم می کرد.

امی باید زودتر می رفت!

گفت:

_ من به این چیزها عادت ندارم! من از اینکارها نمی کنم!

دست هاش رو بهم پیچوند و گفت:

تو این وضعیت راحت نیستم... لطفا! جیک می دونست که نباید بهش فشار بیاره.

بخاطر خودش... و بخاطر اون.

_ بسیارخوب!

امی با همون یک کلمه آروم شد. ولی دید که اون به سمتش میاد.

امی رو به دیوارچسبوند وهر دودستش

رو دور مچ های امی حلقه کرد و به دیوار

چسبوندشون؛گفت:

_ ولی این رو یه عقب نشینی درنظر بگیر! تو این دفعه حرفت رو پیش بردی و دفعه ی دیگه من حرفم رو پیش مي برم؛

+ فصل چهارم +

صبح روز بعد امی تو تخت خودش بیدار شد و درکمال,تعجب متوجه شد که خیلی خوب خوابیده و بعد به یاد شب گذشته و تجربه ي جدید افتاد.
هرگز تو زندگی اش اینطور بوسیده نشده بود و هرگز همچین سکسی روتجربه نکرده بود. جیک بسیار حرفه ای بود و کاملا می دونست چطور یه زن رو راضینگهداره.
دیشب وقتی امی رو به خونه رسونده

بود. تو ماشین ساکت بودن. امی ازشیشه

ی ماشین به بیرون خیره شده بود و نگاه جیک به جاده بود.وقتی جلوی خونه رسیدن, جیک اون رو سمت خودش کشیده و لب هاش رو
رو لب های امی قفل کرده بود و بعد از

یه بوسه ی نفس گیر دو طرف سرش رو بین دست هاش گرفته و درحالیکه انگشت هاش رو داخل موهای امی فرو کرده بود؛: فقط یه کلمه گفت!
"به یاد داشته باش! "

این به دستور بود. ولیدقیقا چه دستوری داده بود! ؟
اینکه امی به یاد داشته باشه ,که سکسشون چقدر خوب بود؟

یا اینکه به یاد داشته باشه که دفعه دیگه

اون حرفش رو پیش می بره! ؟به حق جهنمچطور ممکن

امی چنین چیزی رو فراموش کنه! ؟

اما این یه تهدید بود و امی وقت رو هدرنداد و سرش رو به علامت تائید تکون داد و سریع داخل خونه اش شده بود.

تموم صبح درگیر کارهای ماشینش بود وتموم تلاش رو مي کرد که خودشرو مشغول نگهداره تا بتونه فکر کنه.

ساعت ده شب بودکه یکم آروم ترشده بود, همه ی کارهاش رو انجام داده و حتی خودش رو مجبور کرده بودکه یه مقداری هم غذا بخوره.

داشت برای خوابیدن آماده میشد که زنگ خونه به صدا دراومد.تپش قلبش داشت گوشش رو کر می کرد.

خودش بود...!

با دیدن جذابیش, استرس و اشتیاق وجودش رو در بر گرفت.

امی چند سانت در رو باز کرد و با صدایی آهسته پرسید :

_ فکر کردی داری چکار کوفتی می کنی؟جیک درحالیکه دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرده و به ستون ایوان تکیه داده و با خونسردی ایستاده بودگفت:

_ اومدم تو رو ببینم. فکر کردی دارم چکار می کنم! ؟

_ بسیار خب! برو پی کارت... الان از دهشب گذشته. تو دیوونه ای!
و سعی کرد در رو ببنده, ولی چکمه ی

بزرگ جیک بین در قرار گرفت.نگاه امی به چکمه و بعد به جیک دوخته شد.
_جیک!

امی...

خدایا.

اون خیلی خوشتیپ بود!

صورتش, حرکاتش و هیکلش مثل هدیه ای,بودکه خداوند به یه زن بده!جیک با خونسردی خودش رو به در فشرد| اصلا عجول بنظرنمی رسید.
با دیدن قیافه ی امی پوزخندی روی لب هاش نقش بست.
_ واقعا فکر کردی همون یه بار بس بود؟امی حس کرد معده اش کف پاهاش افتاد و فکرهایی که تموم روز سعی کرده بود از اونا فرار کنه به مغزش هجوم اورد و پاهاش شروع به لرزیدن کرد.
جیک در رو با پاهاش هول داد و امی

هیچ قدرتی در خودش حس نمی کردکه در رو عقب هول بده. جیک وارد شد و سریع در رو قفل کرد و به در تکیه داد ودرحالیکه امی رو نگاه می کرد, دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد.این دفعه اون یه شلوار جین تیره و یه

تیشرت سفید پوشیده بود و بند چرمیاسلحه اش روی شونه ای قرار داشت.
امی با علاقه بهش نگاه کرد.

خدایا...!اون چه مرگش شده بود امی

تمام عمرش از اسلحه متنفر بود پس چرا اینقدر به نظرش سکسی میرسید.
امی یک قدم به عقب رفت و گفت:تو نمیتونیهمین جوری....

جیک وسط حرفش پرید و گفت:نمیتونم؟امی گفت :من
باهات سکس نمیکنم.

مرد جوان یکی از ابروهای تیره اش رو بالا انداخت

_ اینکار رو نمی کنی... عزیزم!؟

_نه!

جیک لبخند زد.

_ به حق جهنم! آره... تو اینکار رو می کنی,امی غرید :

_ تو نمی تونی من رو مجبور..

جیک گفت:_ لزومی نداره مجبورت کنم!

ما یه مدت این بازی کوچولوی پس زدن روانجام میدیم و بعد من یه حرکت واقعی می زنم و تو شورتت رو برام خیس
می کنی و پاهات رو باز می کنی!

امی شوکه از حرف های اون موند!

همین الان هم حش می کرد واژنش خیس شده ,

اون در ست میگفت؟

امی انقدر راحت به دست میومد! ؟و اگه یه بار دیگه سکس میکردن اتفاق

می افتاد! ؟امی لجبازانه گفت

:

_ تو نمی تونی اینجوری باهام ررفتارکنی

جیک! تو نمی تونی ساعت ده شب اینجا

بیای و از من انتظار داشته باشی هرکاری خواستی برات انجام بدم. این درست نیست

این انتخاب خودت بود امی!

و با لحن زور گویانه ای ادامه داد :

_ من می تونستم تو این ده هفته تو رو بیرون ببرم وهمدیگه رو بشناسیم,ولی تو این رو نخواستی و من رو پس زدی. تو

هیچ رابطه اي رو باهام نمیخوای... باشه من این رو قبول می کنم, پس به روش تو انجامش میدیم . ما

سکس می کنیم و من میرم خونه, این خیلی راحته عزیزم!

تکیه اش رو از در برداشت و به سمت امی اومد.
امی دوباره با بی قراری یه دستش رو به سمت جیک گرفت.
صبر کن!خدایا..,, باز اونا به این بازی بر گشته بودن.
عقب رفتن و دنبال کردن...!

این درست نیست! ما نمی تونیم کثافتکاری کنیم!
خیلی هم خوب می تونیم. ما این کثافت کاری کوفتی رو می کنیم.ببین تو که مشخصه با کسی نمی خوابی و منم در حال حاضر با کسی نمی خوابم.دستش رو دراز کرد و اون رو روی شونه های امی قرار داد و دست هاش رونوازش کرد. نوازش های آرومش تبدیل بهفشارهای آهسته ای شد.چشم های امی گشاد شد و نفسش نا مرتب شد.جیک زمزمه کرد:
_ مارفیق های گاییدنی هستیم !

و با یه دستش سینه ی امی رو تو مشتش گرفت .
_ تو تا حالا رفیق گاییدنی داشتی عزیزم؟
امی سعی کرد جواب بده, اما لمس و عطر جیک محاصره اش کرده بود و فقط تونست سرش رو به علامت منفی تکون بده,جیک پرسید :
نه؟

جیک انگشت شستش رو روی نوک سینهی امی چرخوند .

_ خب این قوانین ساده اس. ما تا حدی که عقلمون بتر که همدیگه رو میکنیم!
و سینه ی امی رو فشرد.

_ هیچ قراری در کار نیست.

دستش رو پایین برد و دکمه ی شلوارش

رو باز کرد.

_ هیچ شام خوردنی در کار نیست.

لباس خواب امي رو بالا داد و شورتش رو به یه سمت کج کرد.بدن امی به لمس و دست های اون واکنش نشون داد.

جیک با همون لحن آرام ادامه داد:

_ هیچ تعهدی!انگشتش رو بین واژن امی برد و لبه هاي واژنش رو باز کرد.

_ هیچ رابطه ای...

آلتش رو به واژن لطیف و خیس,امی

,فشرد و به آرومی واردش شد.

چندسانت درونش فرو رفت و چونه ی ام روگروفت.سرش رو بلند کرد و به چشم هاش نگاه کرد.

_ آره... این خیلی خوبه, نه عزیزم؟ می تونیم خیسی تورو حس کنیم. خیلی لطیف و پرآب.

اون یه مقدار دیگه خودش رو درون امیفرو کرد و چشمهای امی بسته شد.

_ نه... اجازه ی اینکار رو نداری. اون چشمای خوشگلت رو برام بازکن!

امی چشم هاش رو باز کرد.

_ این خوبه. تو خیلی سریع تو مغز من نفوذ کردی عزیزم. همه آلت من رومی خوای؟ می خوام همه ی آلتم رو تا ته درونت فرو کنم.امی ناله ای کرد.

_ آره همش رو...

امی چسبیده به دیوار منتظر بود تا انتها آلتش رو قبول کنه, اما جیک مکث کرد.تنها یک قانون وجود داره.من فقط

تو رو میکنم و تو هم فقط به من میدی هیچ کس دیگه ای تو رو نمیکنه.این کلمات رو درون گوش امی غرید و بعد

آلتش رو تا انتها درون امی فرو کردضربه ای به درون امی زد و گفت:

_ فهمیدی؟آ .. آره

امی کاملا تحت کنترل اون بود و زمانی که موافقت کرد جیک زبانش رو داخل دهن امی کرد و همزمان شروع کرد به

زدن ضربه های عمیق

امی چند نفس عمیق کشید و لباس هاش رو مرتب کرد.
نمی تونست فکر کنه که چقدر این سکس عالی بود.
مثل کسی که تو کتاب ها درموردش می خونید!
امی به اون که کاندوم استفاده شده رو از آلتش جدا می کرد. نگاه کرد.

اصلا متوجه نشده بود که اون کی

کاندوم رو گذاشته و اصلا به جلوگیری فکرنکرده بود.امی سرفه ای کرد.

_ تو قوانین خودت رو داری و منم قوانین خودم رو... باشه؟
جیک سرش رو بلند کرد و دید که امی عصبانیه. اما امی اصلا روحش هم خبرنداشت که جیک با هرچیزی که بگه موافقت می کنه. فقط به این شرط که اون به دیدن جیک ادامه بده.

اون خون جیک روداغ می کرد ...!

مردجوان ابروش روبالا انداخت .

امی گفت :

_ دخترم نباید چیزی در این,مورد بدونه!

جیک احساس آرامش کرَد.

_ مشکلی نیست. من دو شیفت کار

میکنم و آخررهفته تعطیلم. اون چندوقت یه بار به دالاس میره؟

_ماهی یک بار... و فردا شب ساعت شیش میرم دنبالش.

جیک تعجب کرد.

این خیلی چرت بود!

اونا نوجوان های کوفتی نبودن که قایمکی دیدار کنن!

تو ساعت سه و نیم از مدرسه بر میگردی؟

جیک تو ذهنش حساب و کتاب کرد و با لحن خشنی ادامه داد :

_ و کایلا بعدش از مدرسه میاد و ما چه زمان جهنمی باید همدیگه رو ببینیم! ؟

من یه ماه کوفتی دیگه منتظر نمی مونم!

امی فکری کرد و گفت :

_ کایلا هر روز تا ساعت پنج و نیم تمرین داره و معمولا ساعت شیش می رسه خونه.

خب این خوب بود.

تصور گذروندن بعدازظهرها تو تخت اون مغز جیک رو پر کرد و تصاویراروتیکی از امی,که با پاهای باز و دراز کشیده روی تخت که دهن خودش بینپاهای اونه تو مغزش رژه رفت.

جیک گوشیش رو در آورد و شماره امی رو گرفت و پرسید:
گوشیت خصوصیه؟نمیخوام دخترت
گوشیت رو برداره و پیام ها رو بخونه.

_ حواسم هست. من همین الان هم دائم مواظب گوشی ام هستم, چون گاهی اوقات رنه برام جوک های جنسی
میفرسته امی باورش نمیشد که داره این اتفاق می افته درست مثل رویاهاش!
جیک بهش نگاه کرد.
یا مسیح...!
اون جوک های جنسی رو بد می دونست!
اون چقدر بی گناه بود!
اصلا تا حالا درمورد سکس گروهی و نوبتی شنیده بود! ؟جیک گفت:
_ خیلی خب. بهت پیام میدم تا شماره ام رو داشته باشی.
جیک مکث کرد و گفت:
_این خوب پیش میره عزیزدلم.بعد لب های امی رو بوسید و رفت.
امی به در نگاه کرد .
وسط هال ایستاده بود.

انگشت هاش رو روی لب هاش کشید و

جایی که اون بوسیده بود رو لمس کرد ی بوسه آروم اصلا شباهتی به بوسه های قبلیشون نداشت. همه ی اونا محکم, پر از شهوت وسکسی بودن .این بوسه نرم, مهربون و گرما دهنده بود.

یعنی اون می دونستکه چطور امی رو بوسیده؟!

گوشی امی به صدا درمیاد.

نگاهش می کنه و متن رو می خونه

" رفیق گاییدنی... " مهربون؟به حق جهنم...!

نه! اون یه عوضی نفرت انگیز بود!

+ فصل پنجم +

بقیه ی آخر هفته ی دیگه خبری از جیک نبود و امی از فکر کردن به کسی که خودش رو رفیق گاییدنی " معرفی کرده بود. سر باز می زد.روز شنبه رو به خرید و گردش گذروند و بی اراده به سمت قسمت لباس زیر رفت.در حالی که لباس

زیر انتخاب میکرد میگفت خرید اینا هیچ

ربطی به اون نداره.اون هفت دست ست شورت و سوتین خرید.

هر کدوم ی رنگ از رنگین کمان با کلی ابریشم و تور...!

واز اونجایی که نمیدونست چه روزهایی اون رو بینه می دونست که دائم باید مرتب و زیبا باشه.

بعد از اینکه کایلا رو از فرودگاه برداشت امی حس کرد دخترش تو فکره و ازش پرسید مشکل چیه؟

مامان واقعا نمی دونم چطور این رو بهت بگم فکر کنم بابا داره ازدواج میکنه! وقتی هیچ حسی بهش دست نداد. حتی خودش هم غالگیر شدا

فقط از اینکه دخترش ناراحته, اخم کرد. گفت:

_ و این چیز بدیه شیرینم؟ تو مدت طولانی پدرت رو برای خودت داشتی,الان اوضاع فرق می کنه...

درسته؟

کایلا سرش رو از غذاش بلند کرد و گفت:_ منظورت اینه که برات مهم نیست!؟

برات مهم نیست که اون یه دوست دختر جدی داره و می خواد باهاش ازدواج کنه؟

امی به حرف هاش فکر کرد.

نه برام مهم نیست. خودت می دونی که

از پدرت متنفر نیستم. کایلا اصلا ناراحت نمیشم که اون خوشبخت باشه. ولی نمی خوام تو بخاطر این موضوع ناراحت بشی!

کایلا گفت:

_ من ناراحت نیستم من از مگان خوشممیاد. اون باحاله و بابا رو خوشحال می کنه. من نمی خوام بابا تنها باشه وقتایی که تنهایی تو دالاس زندگی می کرد دائم نگرانش بودم.

_ این خیلی شیرینه عزیزم« پس همه

چیز,خوبه ونمیخوام بخاطر اینکه ازمگان خوشت میاد حس گناه داشته باشی تودخترمنی, ولی تو برای همه به اندازه ی کافی عشق داری. من با این مشکلی ندارم.

امی خوشحال شد که حقیقت رو میگه.

اینجوری همه چیز راحت ترمیشد.

_ عالیه مامان. الان تموم کاری که باید بکنیم اینه که برای تو یه مردپیداکنیم!

امی سعی کرد بی خیال باشه.

گفت :

_ شاید یه روزی ...!

روز دوشنبه که امی از مدرسه برگشت.

یه پیکاپ بزرگ مشکی رنگ رو دیدکه

جلوی خونه اش پارک بود و بنظر طلبکار و پردردسر می رسید!

امی ریموت در گاراژ رو زد و موقعی که

منتظر بود در باز بشه, جیک رو دیدکه از پیکاپ پیاده شد. امی ماشین رو داخل برد. می خواست سریع تر بره و تا همسایه های فوضول اون رو نبینن.
ریموت رو زدتا در گاراژ بسته بشه و همزمان از ماشین پیاده شد و سریع بهسمت پله ها دوید .دستهای قوی و

سختی اون رو از پشت گرفتن امی از

شوک جیغ زد و فهمید جیک از در گاراژ

وارد شده و حالا امی بین پاهای قوی اون گیر افتاده بود.جیک دهنش رو روی گردن امی گذاشت هیس خودت میدونی

که منم ...آروم گردن امی رو گاز گرفت و

با هر کدوم از دستاش یکی از سینه های امی رو چنگ زد.
خدایا..

این زن دیوونه اش می کرد!

جیک به یاد آورد این دامن مشکی ساده و این کفش های تخت رو قبلا تنش دیده, این لباس ها تحریکش می کرد و الان بیشتر از همیشه تحریک شده بود.
لعنتی...!

اون واقعا نزدیک بود سرکار این معلم کوچولو لو بره. اون همه ی تلاشش روکرده بود که شنبه صبح به خونه ی امی نیاد.

لعنتی... خواستن اون داشت بدتر میشد!

امی آلت اون رو پشتش حس کرد و غرق لذت شد.
این خیلی شبیه فانتزی هاش بود.

امی داشت تو واقعیت. رویاهاش رو می دید. این عالی بود.
گاراژ تاریک بود و فقط نورکمی از زیر در به داخل می تابید.امی دستش رو به سمت,در دراز کرد.

نه.

صداش آروم ولی محکم بود.»امی سرش رو به سینه ی جیک تکیه داد.
جیک گفت:

_این درسته,

مردجوان دستش رو روی سینه و شکم اون کشیدودرگوشش زمزمه کرد:
_ زیپ دامنت رو باز کن امی.

امی خودش رو به جیک مالید و سعی کرد خودش رو به اون نزدیک تر کنه.خدایا... اون بوی خیلی خوبی می داد!
هیجان تو وجودش جولان می داد.

دستش رو عقب برد و سینه ی محکم,جیک رو لمس کرد.
جیک با لحنی قلدرانه گفت:

_ صدام رو شنیدی؟ زیپ دامنت رو باز کن.
امی با دست های لرزون زیپ دامنش رو باز کرد.
خوبه. حالا از اون بیا بیرون.

امی دامنش رو از پهلوش پایین کشید واز اون بیرون اومد.
جیک داغ شده بود. یه انگشتش رو داخل شورت امی کرد و داخل خیسی واژنش اون رو بالا و پایین کرد.
امی می نالید. و حالا بچرخ و منتر نشد تا امی بچرخهاون رو برگردوندوحالا مقابل هم قرار گرفتن
_دختر خوب

گونه امی رو نوازش کرد و گفت:حالا دکمه شلوارم رو باز کن
و خودش باسن امی رو گرفت

امی قدرتی تو انگشت هاش حس نکرد با دکمه ور رفت. جیک دستش رو بین دست های اون آورد و دکمه رو باز کرد.
_ یه کاندوم تو جیب پشتی سمت چپم هست.
امی دستش رو تو جیب اشتباه فرو کرد.

_ اون یکی جیب رو امتحان کن.

و دست یجک باسنش رو نوازش کرد و

امی بالاخره موفق شد کاندوم رو دربیاره.

امی کاندوم رو تو یه دستش گرفت و بادست دیگه اش آلت جیک رو نوازش کرد.

جیک غرید و پشت سر امی رو گرفت و گفت :

_ اون کاندوم رو بکش رو آلتم.

امی با یه دست و دندون هاش بسته ی کاندوم رو باز کرد. اون رو روی سر آلت جیک گذاشت و سعی کرد کار رو درست انجام بده, ولی نمیشد.

ناله کرد

_ این نمیشه.

انقدر هیجان زده بودکه داشت باعث خجالتش میشد.

جیک با وجود اون همه حس شهوت سعی کرد جلوی خنده اش رو بگیره . گفت:

_ برعکسش کن عزیزم!

امی برعکسش کرد و کار رو تموم کرد

جیک چرخوندش و خمش کردی,طوری

که صورت امی روی کاپوت ماشین قرار گرفت و غرید:

_خم شو.

جیک دست هاش رو دور کمر امی حلقهکرد و پاسن اونو بلند کرد.

امی دست هاش رو روی کاپوت ماشین گذاشت و جیک پاهای امی رو بازکرد.

جیک یکی از انگشت های بزرگش رو

داخل واژنش کرد و دستت دیگه اش رو زیر لباس امی برد و نوک سینه اش رو پیچوند.

واژن امی حسابی خیس شده بود.

جیک غرید :

_ آه... آره عزیزم... همینه... تو دوست داری اینجوری ارضات کنم یا دوست داری این بره داخلت؟امی در آغوشش خیلی لطیف و نرم بود.

جیک آلتش رو روی شکاف باسن امی کشید و شروع به بالا و پایین کردنش کرد.

امی ناله ای کرد. خیلی به ارضا شدن نزدیک بود.

مهم نبود به چه روشی باشه, فقط می خواست به اوج برسه.

میخوام این رو داخلت کنم.دستش رو از واژن امی در آورد و آلتش رو از پشت درونش فرستاد.ضربه ای به باسن امی زد و امی جیغ کشید جیک محکم تر چسبیدش و ضرباتش

رو شدیدتر کرد و بعد هر دو همزمان با

هم ارضا شدند اونا چند دقیقه تو همون پوزیشن موندن تا به زمین بر گردن,
بعد جیک امی رو آروم گرفت و به داخل خونه برد.
دستشویی کجاست؟امی به ته راهرو

اشاره کرد .جیک اونو روی در بسته ی

توالت نشوند. ي حوله ی تمیز برداشت و به دست امی داد و با یه حوله ی دیگه خودش رو تمیز کرد. وقتی به پلمت اهیابر گشت,امی به دراشاره ای کرد و گفت:

_من می خوام دستشویی کتم!

جیک به پوزیشنی که اون رو کرده بود و میزان نزدیکیشون فکر ولی مشخص بود که امی فضای خصوصی اش رو می خواد.
چرخید و از دستشویی بیرون رفت و در رو بست و به اون فضای خصوصی که می خواست داد.

+ فصل ششم

روز چهارشنبه جیک»داخل ماشینش نشسته بود و منتظر بود تا امی بر گرده.
اون سی دقیقه دیر کرده بودو جیک میخواست بهش پیام بده« اما

نمیخواست امی موقع رانندگی حواسش پرت بشه. ساعت نزدیک چهار و نیم بود.
بدن جیک داغ بود و با تصور اینکه اون روسریـع.به داخل خونه بکشه, آلتش به شلوار جینش فشار می آورد.
بالاخره امی رسید!

زن جوان به اون نگاه کرد و دید که از ماشینش پیاده شد. جیک به سمتش رفت و در ماشین رو براش باز کرد و دستش رو به سمتش,دراز کرد.
امی دستش رو تو دست جیک گذاشت.

جیک با لحن کنترل شده و آرومی از لای دندون هاش غرید :
_ چه جای جهنمی بودی! ؟

امی یه دسته فایل از ماشینش درآورد و به دست جیک داد.
_ من هر چهارشنبه بعد از مدرسه یه سری وظایف دارم که باید انجام بدم... یامسیح! جیک!

امی چشم غره ای به جیک رفت.

ادامه داد:خیلی بی تاب شدی؟نگاه داغ اون رو روی باسنش حس کرد.
جیک بهدنبالش به خونه اومد و فایل ها رو روی میز گذاشت.
آره بی تاب شدم و و قتی بهت بگم چی شده, توام بی تاب میشی!

جیک دید چشمهای امی گشاد شدن و لرزش خفیفی به بدنش افتاده بود.
آره... جیک از این خوشش میومد دستش رو دراز کرد و چونه ی امی رو نوازش کرد.امی درحالیکه هول شده بود.

پرسید؟

_چ. چی شده! ؟

دست امی رو بلند کرد و روی بدن خودش کشید و بالحن آروم و عمیقی گفت:

_ فقط یه چیز کوچولو که ما بهش میگیم انتخاب خانم ها

امی که متوجه ی کلک اون شده بود.

جیک رو محکم تر گرفت و مرد جوان بالبخند لب هاش رو روی لب های امی قرار داد.

****

پنجشنبه امی یه پیام از جیک دریافت کرد.

"الان تو عملیاتم, بعدا میام. "درد وجودش رو در برگرفت.

اون تو خطر بود!

نفسش نامنظم شد و مغزش با تصاویر وحشتناک و دردناک پر شد. اون میدونست که از پس این موضوع برنمیاد. امکان نداشت! امی نمی تونست ادامه بده... این نگرانی اون رو می کشت.
تا وقتی که کایلا به خوونه اومد و کمی حواسش رو پرت کرد. فکرش درگیربود و وقتی دخترش برای انجام تکالیفش به
اتاقش رفت. نگرانیش با شدت بیشتری

بر گشت! تازه ساعت از هفت گذشته بود و امی نمی تونست دست از فکر کردن به اون برداره: نمیتونست دست از نگرانی اش برداره!

چی میشد اگه بهش پیام می داد؟گوشی اش رو قاپید.
" حالت خوبه؟ "

امی نگران بود که جیک از این پیام خوشش نیاد.
اوه خدایا...!

امی اصلا این مسائل مسخره رو بین خودشون نمی خواست. ویپره ی گوشی
حواسش رو پرت کرد. اوه خداروشکر که تونسته بود جواب بدهد
" البته, چی شده!؟ "

عصبانیت وجود امی رو در بر گرفت. این تقصیر اون بود... این تقصیر اون بودکه امی آشفته شده بود! امی به این مسائل تو زندگی اش نیازی نداشت. اون می خواست مشتی نثار جیک کنه!

الان که خیالش راحت شده بود عصبی

بود.با خودش گفت عصبانیتت رو نشون نده .لعنت .اون تو این مسائل خوب نبود.هیچ چی همه چیز خوبه .بعد به

اتاق دخترش رفت.کایلا دارم میرم خرید چیزی لازم ندارى؟*****

امی مقابل خونه جیک ایستاد و دید چراغ خونه روشنه.

باید زود برمیگشت پس وقت رو تلف نکرد کمربندش رو باز کرد وپیاده شد.اتفاق که بعدش افتاد اصلا چیزی نبود که تو ذهنش باشه .جیک در رو باز کرد .نگاهی به امی انداخت و اون رو به خونه کشید

لب های جیک روی لب های امی کوبیده شد و زبونش عمیقا وارد دهنش شد.اون لب های امی رو تحت کنترل گرفت و

امی حس کرد زانوهاش به لرزش افتاد.

نه... ا

قرار نبود اینجوری پیش بره!

_ چطور در رفتی؟

جیک درحالیکه لب هاش رو روی گردن امی می کشید این سوال رو پرسید.
اون گردنش رو می مکید و گاز می گرفت و با دست دیگه اش تیشرت امی رواز سرش درآورد.
امی اشتیاق زیادش رو حس می کرد و همون موقع بود که به حقیقت پی برد!
خدای من! همین درست بود. اونا واقعا دوست های گاییدنی بودن! اونا قرارنمی ذاشتن و مخفیانه؛با هم می خوابیدن و هرشانسی که به دست میاوردن اینکار رو می کردن!
امی سعی کرد ذهنش رو جمع و جور

کنه .

جیک مناسبش نبود اون باید این رو بخاطر بسپاره!
امی ازش فاصله گرفت.

از اونجایی که جیک انتظار نداشت اون

عقب بره ,پس امي به راحتی ازآغوشش خارج شد و ازش فاصله گرفت ولباسش رو پوشید.
_ من به دخترم گفتم دارم میرم خرید جیک! بِهم" گوش کن... من دیگه نمیتونم اینکار رو بکنم. تو چیزی رو که می
خواستی به دست آوردی و هردوی ما زمان خوبی رو با هم گذروندیم, اما این باید تموم بشه.

جیک در سکوت و شوکه بهش نگاه کرد و تو نگاهش عصبانیت دیده میشد و باصدایی آروم اما تهدید آمیز گفت:

_ چرا!؟

امی حتی به یه بهونه ی الکی درست و

حسابی هم فکر نکرده بود. به همین دلیل حقیقت رو گفت.

_ وقتی امروز بهم پیام دادی من نگران شدم. به شلیک گلوله ها و سرقت مسلحانه بانک و دزدها فکر کردم... به اینکه ممکنه آسیب ببینی! نمی تونم اینکار رو بکنم, خودت می دونی چرا!

اون برای جیک ترسیده بود!

جیک شوکه و غرق لذت شد.اون برا جیک ترسیده بود!

چون به جیک اهمیت میداد و اون خیلی خوشحال شد. ولی اول باید امی روراضی می کرد

جیک با صدایی مهربون گفت :

_ عزیزم این فقط یه نشست نظامی برنامه ریزی نشده بود. برای پلیس های باتون روژ بود. بهت قوا میدم عزیزدلم...

اصلا نیازی به نگرانی نبود,

می خواست به سمت امی بره, ولی امی خودشو محکم گرفته و ساکت بود.

زن جوان نفسش رو لرزون بیرون داد و گفت:

_ ولی تو گفتی تو یه عملیاتی!

جیک در سکوت خودش رو نفرین کرد.

خدایا اون خیلی احمق بود!

"تو یه احمق آماتوری فونتنوت! "

_ آره درسته, ولی باید می گفتم جلسه.

فکرم کار نکرد..

تقصیر من بود عزیزم. نباید اینکار رو با تو می کردم.

اون خیلی مهربون بود و منتظر واکنش امی ایستاد.

امی با نگاهی لرزون اونجا ایستاده بود و کاری نکرد.

_ متاسفم عزیزم, دیگه نگرانت نمیکنم.

بهت قول میدم.

جیک بازوهاش رو باز کرد و به سمت امی رفت.

امی لحظه ای مکث کرد و بعد در آغوشش فرو رفت.

جیک سرش رو داخل موهای اون فرو کرد و احساس آرامش عمیقی کرد وبوی شیرینی زن جوان رو نفس کشید.

امی روی سینه ی جیک گفت :

_ باید برگردم خونه :

جیک سرش رو بلند کرد او گفت؟

_ ما خوبیم؟

امی زمزمه کرد.

_آره !

و به سمت در رفت.

+ فصل هفتم +

بقیه ی ماه به سرعت سپری شد.

روزهای هفته درحالتی می گذشت که اونا چند ساعتی دزدکی با همدیگهبودن. تقریبا هر روز, تقریبا هر روز همدیگه رو می دیدن, همدیگه رو در آغوش می گرفتن و با هم سکس می کردن.

آخر هفته ها برای امی خیلی سریع می گذشت.

اون یا در حال نظافت بود یا شستشو یا خرید کردن و یا برای هفته ی پیش روآشپزی کردن.آخرهفته ها برای جیک مثل شکنجه بود.

کلی زمان اضافه داشت. کلی غذای آماده می خورد و امی رو به اندازه ی کافی نداشت.

امی اصلا پیشش نمی اومد... خدا این وضعیت رو لعنت کنه!

به خاطر همین شغل های پاره وقت رو پذیرفت. همیشه به پلیس ها برای کترهای امنیتی نیاز داشتن .اون به پول احتیاج نداشت ولی به کاری که آخر هفتهسرگرمش کنه نیاز داشت.

یکی از آخر هفته ها که بیرون از سینمای مرکزی ایستاده و مسئول تیم حراست اونجا بود. اونجا بود که چشمش به یکسری دختر نوجوان افتاد. اوناچهار دختر نوجوان بودن. جیک متوجه نشد چطور یکی از اونا توجه اش رو جلب کرد. تا حدی که جلوتر رفت تا اون رو بهتر ببینه.

اون ریزه میزه بود و خیلی شبیه به امی بود!

همون قد و هیکل, همون موهای تیره, همون حالت صورت یعنی اون کایلا بود! ؟جیک دلیلی نمی دید که متوجه نشه, دخترها بلیطشون رو خریدن وبه سمت در اومدن. جیک تو یه فاصله ی مناسب از اونا ایستاده بود و درحالیکه سرش رو تکون می داد, گفت:

_ دخترها...

دختر ها ایستادن یکی از اونا گفت

:

سلام جناب افسر.

همه ی اونا به جیک خیره شده بودن.

جیک به دختری که فکر می کرد کایلاباشه گفت:

_ نو خیلی بنظرم آشنا هستی. ممکنه مادرت خانم سانفورداز مدرسه ی امنتری پاشه؟

دختر نوجوان خوشحال شده گفت:

_ آره اون مامانمه.واو.! فکرمی کنیدما انقدر شبیه به هم هستیم؟جیک خندید.

_ دقیقا مثل هم هستید. توام ی روزی دقیقا به خوشگلی اون میشی .

کایلا نخودی خندید.

_ ممنونم! چطور مامانم رو می شناسی؟

_ من افسر آموزشی مدرسه هستم. تو کلاس مادرت رودیدم.

جیک دید که چشم های دخترک برق زد و توجهش بیشتر به جیک جلب شد.

_ اوه عالیه... و فکر می کنی مامانم خوشگله, ها؟ اون خوشگل و مجرده میدونی...!؟ تو ازدواج کردی؟ چند سالته؟ هفته ی دیگه به مدرسه میری؟ چرا از مامانم نمی خوای باهات بیرون بیاد؟ اون یه دوست پسر لازم داره .پدربزرگم هم کلانتره. پدرم تو دالاس زندگی می کنه. من آخرهفته ها به دیدنش میرم. تو می تونی اونموقع از مامانم درخواست کنی باهات بیرون بیاد.

می خوای شماره اش رو بهت بدم؟ ازدواج کردی؟

و مکث کرد تا نفس بکشه.

جیک شوکه شده بود.

اون چه غلطی کرده بود! ؟امی می کشتش!

اون انتظار داشت این بچه ی بله بگه و بره.اون اصلا نمیدونست ی نفر میتونه ی نفس اینقدر حرف بزنه.

الان باید چه کار میکرد.باید جوابش رو میداد.

_ من ازدواج نکردم, ولی یه دوست دختر جدی دارم متاسفم. اگرچه میدونم مامانت خیلی قشنگه, اما نمی تونمقیافه ی دختر درهم رفت و گفت:

_ اوه... خب باشه! مربی گایری که مربی فوتبال مدرسه است مرتب بهش زنگ می

زنه و بالاخره مامانم راضی میشه باهاش بیرون بره. از دیدنت خوشحال شدم جناب افسر.

دخترها به سمت ورودی رفتن.

_ شب خوبی داشته باشید دخترها و لطفا از دردسر دور بمونید.

دخترها خندیدن و به سمت در رفتن.

دوشنبه بعداز ظهر جیک بعد از گذروندن

یه آخر هفته ی طولانی نفس گیربه سمت خونه ی امی رفت. اون سرحال نبود و دلیلش هم امی بود. امی بادست هایی که روی کمرش زده, جلوی در ایستاده بود. عصبی نه. ولی جدیبود.

_ تو چکار کردی جیک!؟ چرا اینکار رو کردی! ؟

جیک میدونست منظورش چیه؟با اون بچه پرحرفی که اون داشت مطمئنا همه چیز رو بهش گفته بود!

نگاهی به سرتاپای امی انداخت وگفت:

_به حق جهنم...! امی اصلا انتظار نداشتم اون انقدر پرحرف باشه! اصلا فکرنمی کردم که اون داستان,زندگی من رو بپرسه و بخواد ما رو باهم جور کنه! فقط کنجکاو بودم ببینم اون

دخترته,عکسی که روی میز توئه عکس

یه دخترکوچولوئه... لعنت! اون خیلی پر چونه است!

و در رو بست و به سمت امی رفت. از جمعه تا الان تنش رو بو نکشیده بود.

مدت خیلی طولانی لعنت شده ای بود!

امی اجازه داد جیک بازوهاش رو دورش حلقه کته.

_ بسیارخب, اتفاق بدی نیوفتاده, ولی لطفا جیک! قوانین من رو نشکن. من نمی دونم چطور باید این رو به کایلا توضیح بدم.

جیک اون رو بیشتر به خودش نزدیک کرد.

_ قوانین تو مهمه, پس قوانین من چی!؟ این مربی گایری چه خریه؟ و به چه علت کوفتی شماره ی تو رو داره!؟امی جا خورد!

باید به کایلا یاد می داد جلوی زبونش رو بگیره!

گفت:

_ اون مربی فوتبال مدرسه اس و مربی کایلا هم هست. ما همدیگه رو توجلسه

دیدیم. این هیچی نیست, اصلا موضوع بزرگی نیست! جیک غرید.از اون فاصله بگیر امی! و نمی خوام این تماس های کوفتی ادامه دار باشه, بهت قول میدم که اون یه حرومزاده اس.

امی از شدت عمل جیک تعجب کرده و ی جورایی خوشش اومده بود.

اون دست هاش رو روی سینه جیک گذاشت و گفت:

_ من از اون خوشم نمیاد جیک.

روی انگشت های پاش بلند شد و لب های جیک رو بوسید.

ادامه داد :

_ فقط تو هستی, هیچکس دیگه ای نیست.

امی لب پایینی اش رو گاز گرفت و از زیر مژه هاش به جیک نگاه کرد.

_ می خوای نشونت بدم؟جیک با شهوت بهش خیره شد.

امی دکمه ی شلوار جیک رو باز کرد و لب پایینی جیک رو لیس زد.
شلوارش رو پایین کشید و آلتش رو در آورد. انگشت هاش رو دور آلت اون حلقه کرد, نفس جیک از لمس امی بند اومد.امی روی زانوهاش نشست تا به جیک ثابت کنه که اون تنها فرد هست.

+ فصل هشتم +

بعد از اینکه جمعه شب امی کایلا رو به فرودگاه رسوند, مستقیم به خونه ی جیک رفت.

امروز یک ماه ازرابطه ی اونا می گذشت.

امی ماشین رو پارک کرد و قبل ازاینکه در بزنه جیک در رو باز کرد.
جیک اون را داخل برد و سریع لبهاش رو بوسید. کیف امی رو گرفت وروی میز گذاشت.

_ همه ی چیزهایی که لازم داشتی رو آوردی؟

_ آره فکر کنم.امی دراین مورد مطمئن نبود. جیک برنامه ریخته بود که کل آخر هفته امی پیشش بمونه. اونا تا به حال حتی یه شب رو با همدیگه نگذرونده بودن.

جیک گفت:

_ گرسنه ای؟ منم هنوز غذا نخوردم. فکر کن تو خونه ی خودتی عزیزم.جیک در

یخچال رو باز کرد و وسایل درست کردن غذا رو بیرون آورد.
امی راحت تر شده بود, چون می دونست چکار کنه, اون یه آشپز عالی بودظرف سالاد کجاست؟

جیک به یکی از کابینت ها اشاره کرد.

امی بازش کرد و ظرف رو بیرون آورد.

اونا تو سکوت با هم کار می کردن و به زودی درحالیکه یه ظرف اسپاگتی وسطشون بود پشت میز نشستن و غذا خوردن.
یه بطری شراب قرمز هم اونجا بود و تقریبا خالی شده بود.
امی محتویات گیلاسش رو چرخوند و از گرمایی که شراب به بدنش می دادلذت می برد.
به نرمی لبخندی به جیک زد.

_ تو آشپز خوبی هستی, از کجا آشپزی یاد گرفتی؟
جیک خم شد و به نرمی لب هاش رو بوسید.
گیلاس امی رو پر کرد

_ من اصول اولیه ی آشپزی روبلدم مادرم به دخترها یاد می داد و منم بیشتروقت ها تماشا می کردم و یه چیزایی,یاد گرفتم کارم خیلی عالی نیست. ولیخب...
حداقل گرسنه نمی مونم.

جیک بلند شد و بشقاب ها رو جمع کرد. _اگه بیشتر پیشم بیای, بقیه ی غذاهایی رو که مادم بهم یاد داده رو برات می پزم.

امی بقیه ی وسایل رو از روی میز جمع کرد و به دنبال اون رفت. جیک رونگاه

کرد که ماشین ظرفشویی رو باز کرد و بشقاب ها رو داخلش گذاشت

وگفت:

_ ظرف ها تموم شد.

امی با حالتی بامزه چشم هاش رو چرخوند و خندید.

_ آره درسته کارت عالیه!

—

آره. اولین قانون مادرم اینه که وقتی که آشپزی می کنی بعدش همه چیزرو تمیز کن و من همیشه اینکار رو می کنم.

جیک باقی مونده محتویات شراب تو

لیوان ها ریخت و به سمت اتاق نشیمن رفت.

امی درحالیکه به دنبالش می رفت. به شوخی گفت :

_ من خیلی دوست دارم این خدای نظم و تر تیب یاد دادن به تو رو ببینم وبپرسم چطور اینهمه چیزهای فوق العاده رو یادت داده!

هر وقت که بخوای عزیز دلم, مادرم

عاشق تو میشه. خب درواقع می تونیم واسه ماه آینده بلیط رزرو کنیم.

اون مکث کرد و منتظر بحث شد که البته اشتباه نمی کرد.

امی گفت:

_ جیک...! من داشتم باهات شوخی هي کردم! خودت می دونی من نمی تونم والدین تو رو ملاقات کنم. این یعنی...

این یعنی...

جیک ادامه داد:یعنی یه رابطه و تو این رو نمی خوای!

خودت هم این رو نمی خوای, خودت می دونی که...

جیک گفت:

به حق جهنم من نمیدونم ! چرا نخوام!؟

—
من بچه نیستم که بخوام دزدکی اطراف تو بچرخم. من هیچی برای پنهان کردن ندارم. به کسی خیانت نمیکنم و به
هیچکس آسیب نمی زنم. تویی که با من مشکل داری... خیلی بده که
من یه مربی فوتبال کوفتی نیستم!

_ جیک این رو نگو ما فقط داریم خوش می گذرونیم. تو خودت گفتی هیچ رابطه

ای نباشه, هیچ تعهدی نباشه...

چرنده! هیچ تعهدی؟ به حق جهنم! ما از دومین باری که همدیگه رو دیدیم بهم
تعهد دادیم خودتم این رو می دونی. فکر می کنی اگه به همه بگی مال منی. واسه من اتفاق بدی میوفته؟ فکر کردی یجورایی نفرین شدی!؟ عزیزم
هرچی بخواد اتفاق بیوفته میوفته... فکر کردی اگه دوستات بدونن با من بودی و اگه اتفاق برام بیوفته, کمتر دلت برام تنگ میشه؟
امی یخ کرده بود.

این اولین بار بود که اونا واقعا با

هم,حرف می زدن و همه ی این مسائل رومیشد!
امی گفت :

_نه. ولی کایلا...

جیک غرید :

_ کایلا مدرسه میره. اون می خواد تو دوست پسر داشته باشی و بنظر نمیرسه با پلیس ها مشکلی داشته باشه. اون خیلی راحت با این کنار میاد.
دست هاش رو روی شونه های امی گذاشت.
ادامه داد :

_ من تو رو می خوام. همین الانم تو مال منی منکرش نشو... میخوام همه بدونن.

می خوام باهات رستوران برم, باهات خریدم برم و تو یه خونه با هم بخوابیم.

میخوام تو بتونی به اون مربی لعنتی بگی که چرا باهاش بیروننمیری.

اشک تو چشم های امی جمع شد. سرش رو تکون داد.

میدونستم اینطوری میشه.مشتی به

شونه جیک زد اما هیچ قدرتی پشتش نبود.از همون لحظه که وارد کلاسم شدی می دونستم اینجوری میشه... لعنتاشک هاش جیک رو دیوانه میکرد نمیتونست ناراحتی امی رو ببینه زن جوان رو در آغوشش گرفت.

_ مهم نیست. اصلا مهم نیست عزیزمفقط این آخر هفته پیشم بمون. ما اینجا مخفی میشیم هیچ کس متوجه نمیشه.

صورت امی رو به سمت خودش بلند کرد.

ادامه داد:

_ فقط من و تو... فقط بهم قول بده مال منی, فقط من!

امی اشک های رو پاک کرد و زمزمه وار گفت :

_ قول میدم.

و چیزی که بعدش اتفاق افتاد بهترین ماجراجویی سکسی بود که اونا تا به حال داشتن.جیک تموم لباس هاشون رو تک تک درآورد. با حرکات آهسته دکمه ها یه

به یک باز شدن. زیپ ها باز شدن و لباس زیر رو از پاهای ابریشمی امی پایین کشید و بوسه های لطیفی روی صورت

امی میذاشت. گردن و گلوش رو گازهای کوچیک می گرفت و هیچ عجله ایندانشت.

اونا کنارهم روکاناپه ی بزرگ جیک دراز کشیدن. نوازش های نرمش روی پوست امیبود و لبهاش رو گاز می گرفت.

پوستش مثل ابریشم بود وجیک حس

میکرد لمس امی تا روحش نفوذ می کنه.

بدن امی داغ بود حس میکرد امشب

نوازش های جیک متفاوت شده. اگه قبلا عاشق نشده بود الان مطمئناعاشق جیک بود. اون نه تنها با بدن اون عشق بازی می کرد. بلکه با قلبش و روحش هم عشق بازی می کرد.

وقتی آلتش رو درون واژن امی فرو برد اصلا خشن نبود این آروم و مهربون بود. چشم هاشون بهم خیره بود و نگاهشون درهم! گره خورده بود.

جیک آروم حرکت می کرد و با صدایی عمیق گفت؛تو مال منی...

امی دستش رو روی گونه ی جیک گذاشت.

_آره.

و چشم هاش با اشتیاق درخشید.

_ تو فقط با من می خوابی ,و با فشار بیشتری آلتش رو درون امی فرو کرد.

امی ناله ای کرد.

گفت: آره

_ فقط با من به اوج می رسی.

جیک یکی از پاهای امی رو بلند کرد و روی بازوش قرار داد و امی کامل براش باز شد و جیک عمیق تر اون رو پر و خالی می کرد.

آره جیک..

_ فراموش نکن امي تومال منی... تا ابد!

و امی و به حالت نیمه نشسته درآورد و ضرباتش رو محکم تر کرد. امی باحس اور گاسم احساس کرد به چندین تیکه تبدیل شده و درآغوش جیک رها شد.

اون شب اونا دوبار دیگه عشق, بازی

کردن ,وهر دوبار جیک مهربون و آروم بود. انگار راه جدیدی رو برای جادو کردن امی پیدا کرده بود و امی میدونست که کاملا این جنگ رو باخته.

اونا بقیه ی آخر هفته رو کلی کارهای عالی انجام دادن ,

به سمت دریای شرقی رانندگی کردن و در ساحل قدم زدن باد تندی می وزید و جیک امی رو محکم در آغوشش گرفته بود.هرازگاهی دست های همدیگه رو می گرفتن.

تو راه برگشت تو یه شهر کوچیک غذا خوردن. تموم روز جیک سعی می کردکه با امی در ارتباط باشه. دستش رو می گرفت, شونه اش رو لمس می کرد واز هر بهونه ای برای بغل کردنش استفاده می کرد.امی عاشق آزادی بود که در کنار جیک داشت, تو اتاق نشیمنش, زیر دوشو

روز شنبه امی نمی خواست به خونه بر گرده و تابلو بود که جیک هم نمی خواداون بره. اون شبیه یه شیر خشمگین شده بود. درها رو بهم می کوبید و دائم به امی می چسبید مثل یه تفنگ شکاری که نمی خواست خر گوشش رو رهاکنه.

بالاخره طاقت امی تموم شد

_می خوای همین حالا برم مجبور نیستم تا وقتی که می خوام برم فرودگاه اینجا بمونم. می تونم خیلی راحت برم

این حرف اشتباهی بود. حالتی تو صورت

جیک ایجاد شد که امی رو ترسوند. گونه هاش سرخ شد ودندونهاش روبه هم فشرد.امی در مقابلش یخ بسته بود.

جیک مشت امی رو گرفت و گفت :

_این رو دوباره بگوا

_ جیک...! من فکر می کنم تو داری...

ب.. بدجور رفتار م..می کنی« وسط حرف امی پرید و گفت

:

بد رفتار می کنم؟ فکر می کنی من بد رفتار می کنم!؟

خم شد و مچ دیگه ی امی رو گرفت.

معده ی امی از ترس بهم پیچید.

... آره. تو خیلی زیاده روی می کنی.

جیک بدنش رو به امی چسبوند و امی آلت سفت شده ی اون رو حس کرد ویه قدم عقب رفت. انقدر عقب رفت تا به دیوار رسید. جیک دست های امی رو بالای سرش برد و به دیوار چسبوند و با بدنش اون رو گیر انداخت.

_ پس من زیاده روی می کنم و بدجور رفتار می کنم!

امی بهش نگاه کرد وگفت:آره ..آره همینطوره

_می خوای زیاده روی رو ببینی!؟.

اون هردو مچ امی رو گرفت و با دست دیگه اش دکمه ی

شلوارش رو باز کرد و شورتش رو پایین کشید و به چشم های گشاد شده ی امی نگاه کرد.

_ جوابم رو بده ,

امی سرش رو به علامت تائید تکون داد.

حس می کرد بین پاهاش خیس شده.

اون وقتی از کنترل خارج میشد فوق العاده بود... و همچنین سر تکون دادن برای جیک کافی بود.

جیک دامن کوتاه امی رو بالا داد و شورتش رو پاره کرد.

و سوتینش رو سریع باز کرد. امی رو بغل کرده و به پشت مبل چسبوندشامی پشت مبل رو دو دستی چسبید.

جیک کامل پاهای امی رو باز کرد و آلتش رو محکم از پشت درونش فرو کرد.

امی به نفس نفس افتاد. جیک دستش رو به کلیتوریسش رسوند و شروع به مالیدنش کرد.

تو گوشش غرید:

_ میخوام ارضا بشی... می خوام برای من به اوج برسی... می خوام رو آلتم ارضا بشی و می خوام مطمئن بشم که دیگه هرگز و هیچوقت مرد دیگه ای درون تو نمیره... تو زن منی و هرچی زودتر این رو درک کنی برات بهتره!

محکم به امی ضربه می زد و اون رو پر و خالی می کرد و کلیتوریسش رو میمالید.

بگو مال منی امی نالید:

آره. مال توام.
امی از شدت ضربات جیک میلرزید و

سینه هاش تکون می خورد و نزدیک اور گاسمش بود. جیک دندونهاش رو به هم فشرد و از کنترل خارج شد وشدت ضرباتش رو بیشتر کرد

اون امی رو می خواست و هرچی میتونست,روب اون مي داد.

زن من, معشوقه ی من پارتنر من...

توهمه اینها رو دیر پا زود بهم میدی.

امی به اوج رسید و جیغ کشید.

_ آره عزیزم... همینه... من همه چیز تو رو میخوام. همه چیز همه آه. ؛

و به اوج رسید و غرید.

اون شب بعد از اینکه دخترش خوابید گوشي رو برداشت و به مادرش زنگ زد.این یکی از اون زمان ها بود که فقط یه مادر میتونست به آدم کمک کنه. حتی با وجود اینکه امی یه زن بزرگ بود. ولی بازهم گاهی اوقات به شنیدن صدای مادرش نیاز داشت.

مادرش با زنگ دوم گوشی رو برداشت.

_ امی؟ حالت خوبه؟ چیزی شده عزیزم؟امی حس نگرانی مادرش رو تو صداش احساس کرد. حتی با وجود اینکه توسن کم پدرش رو از دست داده بود. اما خوش شانس بود که یه مادر فوق العاده داشت.

_ حالم خوبه مامان... فقط نیاز داشتم باهات حرف بزنم... می تونی صحبت کنی؟

_ البته عزیزم, رابرت خوابیده ,امی ناگهان متوجه شد که مادرش همیشه شوهرش رو به اسم " رابرت " صدامی کرد. حتی وقتی که امی اون رو تو قلبش قبول کرد و " بابا " صداش

میزد. مادررش هرگز پهش فشاری نیاورد هر گز نمی گفت "پدرت"... همیشهمیگفت رابرت.

مادرش گفت؟

_ مطمئنی حالت خوبه انگارگریه کردی!

_ مامان نمی دونم چکار کردم!

_ مشکلی برای کایلا پیش اومدهامی گفت :

نه اون حالش خوبه, واقعا هیچ مشکلی نیست. نگرانباش... فقط می خوام باهات حرف بزنم؛ می خوام بهت یه چیزی بگم, باشه شیرینم, بگو گوش می کنم.

_ من یه نفر رو ملاقات کردم مامان و فکر می کنم که عاشقش شدم.
مادرش ذوق زده گفت:

_ اوه عزیزم! خیلی خوبه...

_نه! این خوب نیست!

امی مکثی کرد. مادرش پرسید:

_ اون عاشق تو نیست؟

امی یک دقیقه به سوالش فکر کرد و گفت:
_ لعنت...! آره, اون احتمالا عاشقمه. قبلا بهش فکر نکرده بودم. ولی الان نشونه ها رو می بینم. اون خیلی مشتاق و حسوده و از کلماتی مثل "تا ابد"استفاده می کنه.
مادرش خندید و گفت:آره عشق برای

مردا اینطوری شروع میشه. پس نگران چی هستی اون با حیوان ها بد رفتاری میکنه یا با افراد مسن خوب نیست .امی به شوخی مادرش لبخند زد ولی لبخندش زود محو شد._اون ی پلیسه مامان.
مادرش فورا درک کرد و گفت اوه متاسفم امی.
_ نمی دونم چکار کنم حتی کایلا هم درموردش نمیدونه
_ چند وقته می بینیش؟

_ یک ماه و نیم. ما همدیگه رو مخفیانه می بینیم و اون داره بهم فشار میاره که یه رابطه رو شروع کنیم. اون نمی خواد دزدکی ادامه بده و منم نمی تونم سرزنشش کنم. باید یه تصمیم بگیرم و نمی خوام چشمم رو روی آینده ببندم.

می ترسم اون قصد ازدواج با من رو داشته باشه. اون خیلی جدیه. فکر نمیکنم این براش مثل یه بازی باشه, نمی دونم چکار کنم!

مادرش گفت:

_ تو تنها می تونی یه کاری انجام بدی عزیزم. تو باید تصمیم بگیری که اون رو انقدر تو زندگیت می خوای که با ترس هات روبه رو بشی؟

دوشنبه امی پیامی از طرف جیک گرفت.

" نمی تونم بیام. گروه خلافکارهای مواد رو گرفتیم, نگران نباش.انداختیمشون تو زندای

امی هم نگران شد وهم ازاینکه اون سعی کرده بود نگرانی اش رو برطرف کنه, خوشحال شد. اون مراقب بود که دوباره امی رو ناراحت نکنه.

سه شنبه پیام دیگه ای براش اومد" " کل روز تو دادگاهم. فردا میام آماده,باش. "

امی هم از اینکه اون رو نمی دید دلسرد شد.هم,بابت فردا هیجان زده.

روز چهارشنبه فکر می کرد یعنی اون همه فرار کردن از جیک ارزشش روداشت؟

اون همین الان هم عاشق جیک بود و خیلی بدجور دلش براش تنگ شده بود. وقتی امی به خونه رسید, ماشین جیک رو اونجا ندید و دلسردی وجدش رو پر کرد. داخل خونه رفت و کتاب هاش رو روی میز گذاشت. با امید اینکه جیک امروز پیشش میاد سریع به اتاق خوابش دوید و یه دوش فوری گرفت. لباس هاش رو با یه لباس عروسکی آبی رنگ کوتاه عوض کرد و یه ست لباس زیر آبی هم پوشید و به ناخن هاش لاک صورتی تیره زد. خونه اش گرم بود و امی کفشی نپوشیده بود.

ساعت چهار و نیم جیک جلوی خونه ی امی رسید.

امی درحالیکه داشت مکالمه اش رو پشت تلفن با کایلا تموم می کرد. در رو براش باز کرد.

در باز شد و به اون لبخند زد. جیک وارد شد و اون رو در آغوش گرفت. امی سرش رو بلن کرد وبه جیک نگاه

کرد.خدایا چقدر دلش براش تنگ شده بود.سعی کرد به حرف های دخترش

گوش کنه.آره.باشه کایلا.امشب برات ی چک مینویسم تا به مدرسه ببری

چند ثانیه مکث کرد .

گوش داد و سپس خدا حافظی کرد.گوشی رو قطع کرد و دستهاش رو پشت گردن جیک حلقه کرد و لبخند زد._سلام.

جیک هم بهش لبخند زد لبخندی که نفس امی رو بند آورد .سلام به خودت.

پشت امی رو خم کرد و خودش هم خم شد تا اون رو ببوسه اما تا زنگ خورد.

امی چشم هاش رو چر خوند و بدون اینکه شماره رو نگاه کنه تلفن رو جواب دادو نگاهش همچنان به جیک بود.

چی رو فراموش کردی عزیزم؟

جیک دید که صورت امی درهم رفت. از جیک دور شد و صداش آروم تر!

جیک به دنبل به اتاق نشیمن رفت و درحالیکه پاهاش رو از هم فاصله داده بود و دست هایش رو به کمرش زده بودبه مکالمه ی امی گوش داد.

متاسفم فکر کردم دخترمه.

مکثی کرد.

_اوه... عالیه! بله اون دختر باهوشیه. یه مکث دیگه

_خیلی بهش,| فتخار میکنم مرسی که بهم گفتید .

چرخید و به جیک نگاه کردجیک هم بهش خیره شده

بود_نه نه نمی تونم ولی ممنونم.

امی گوش داد .

_م.. من نمی تونم« بخاطر آخر سال سرم خیلی ,شلوغه ,
نگاهش رو از جیک دزدید, _ شاید یه وقت دیگه!
امی مکالمه رو تموم کرد و به سمت جیک برگشت.
جیک طوری کمر خودش رو
گرفته بود که بند انگشت هاش سفید شده بودن.
امی با ترس آب دهنش رو قورت داد.

_ همون مربی بود؟

این صدا از طرف جیک شدیدا کنترل شده و درعین حال خطرناک بود .
_ آره می خواست بهم بگه که کایلا تو پروژه اش نمره ی خیلی خوبی گرفته.
امی سعی کرد کل مکالمه رو کاری جلوه بده.
_ بنظرت این عادیه؟ که یه مربی مدرسه به مادر یکی از بچه ها زنگ بزنه تانمره
ی بچه اش رو بهش بگه!؟
جیک خیلی خودش رو کنترل میکرد تا آروم باشه.
امی آروم سرش رو تکون داد.

_نه ..نه, احتما

جواب ی سوال من رو بده شیرینم!

امی هر گز ندیده بود اون این طور رفتار کنه

_ اینکه من شنیدم تو به مردی گفتی که ممکنه باهاش بیرون بری,درسته! ؟

جیک دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد ومنتظر جواب شد.

امی گفت :

_ فقط می خواستم یجوری

بپیچونمش.اصلا منظورم این نبود.اصلا نمیخوام با اون بیرون برم.

جیک نگاهی بی حال بهش انداخت. روی پاهاش چرخید و سمت در رفت.

_ جیک, صبر کن... من با اون بیرون نمیرم, خودت می دوني,

جیک درحالیکه سمت در بود. به سمت امی چرخید.

_الان دیروقته امی... کایلا به زودی میاد خونه, بعدا می بینمت!

و در رو باز کرد و رفت.

امی هق هق کرد.

خیلی ناراحت بود که جیک خودش رو انقدر کنترل کرده. اون باید از کنترل خارج میشد. امی رو به دیوار می چسبوند و شورتش رو پاره می کرد... و امی خیلی ناراحت بود که اون اینکار رو نکرده!

+ فصل دهم +

جمعه شب امی ناراحت بود. کایلا هم

قرار بود خونه دوستش بمونه و شبو کنار دوستش بگذرونه و امی هیچ جوره نمی تونست افکارش رو از جیک دور کنه.

می خواست اون رو ببینه...

لمسش کنه, در آغوشش بگیره.

به قدری می خواست باهاش باشه که حدی نداشت!

یعنی منتظر بود امی اولین قدم رو برداره؟

شاید باید ازش,عذر خواهی می کرد؟"متاسفم !

و پیام رو فرستاد. پنج دقیقه بعد جیک پیام داد.

نگران نباشنگران

نباش!یعنی چی! ؟

اصلا به این موضوع اهمیتی می داد؟یا کلا براش مهم نبود! ؟امی پیام داد:

من رو می بخشی

خیلی خب. الان غرورش رو زیر پاش گذاشت. اما شنیده بود که مغرور بودن یه گناهه و امی اصلا نمی خواست گناه کنه.

جیک جواب داد:

"چیزی برای بخشیدن نیست. " سرخوردگی امی بیشتر شد.

پیام داد :

"می تونم بیام پیشت؟ "جیک سریع جواب داد

:

" میخوای یه راه بری؟ "عوضی! مردها همچین عوضی هایی بودن. اصلا چرا زن ها خودشون رو بخاطراونا اذیت می کردن!؟این,چیزی بود که امی نمی دونست!

" اگه اینطور باشه توجواب" بله میدی؟ " جیک جواب داد :

"عمرااین رو رد کنم! "

بیست دقیقه بعد امی جلو خونه,جیک ایستاد.محض احتیاط لباس خواب ومسواکش رو همراهش آورده بود. جیک کنار در منتظرش بود.

_ کایلا کجاست؟

امی وارد شد و در رو بست و گفت :

_ امشب پیش دوستش می مونه.

اون با لحنی کنایه آمیز گفت :

_ خب! پس اینجوری یکم راحتی, درسته؟

امی نفس عمیقی کشید.

گفت:

_ گوش کن جیک...

_نه, تو گوش کن امی! دیگه نمی خوام هیچکدوم از بهونه های چرت و پرت تو رو بشنوم! تو می خوای یه راه بری. ما دوستای گاییدنی هستیم, گرفتی؟و دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد.

امی به خودش پیچید.

_ ما هنوز دوستای گاییدنی هستیم جیک!؟ هنوز من و تو هستیم, درسته؟امی می خواست مطمئن بشه که همه چیز هنوز سرجاشه.

_ آره خدا لعنتت کنه! هیچکس دیگه ای در کار نیست.

امی آهی کشیهءو کیفش رو زمین انداخت و به سمت جیک رفت.

پس بسیار خب .

جیک به اون که به سمتش میومدنگاه کرد.وسعی کرد احساساتی که تو وجودش بود رو کنترل کنه. احساساتی که نباید حس می کرد...

چرا نسبت به کل این وضعیت انقدرحس بدی داشت!

هیچ وقت تو زندگی اش همچین چیزی رو تجربه نکرده بود. اما پنج روز بدون اون موندن درس خوبی بهش داده بود.

اون همیشه عادت داشت سریع نیازهایجنسی اش رو برطرف کنه.

لعنت...!

ولی عطر و حس کردن امی بلافاصله اون رو سفت می کرد و هیچکی دیگه ی همچین حسی بهش نداده بود. جیک بغلش کرد و به سمت کاناپه بردش.

روی امی خوابید و لب هاش رو به لب

های امی چسبوند.امی حس کرد سرش به عقب افتاده.

». زبون جیک عمیقا دهنش رو می بلعید.

امی بلافاصله پاهاش رو برای اون باز کرد و اونا رو دور کمر جیک حلقه کرد.
دستش رو دراز کرد و آلت جیک رو از روی شلوار مالید. جیک غرید ودستش رو زیر دامن اون برد تا شورت ابریشمی اش رو لمس کنه.
اونا به بوسیدن هم ادامه دادن, امی دکمه ی شلوار جیک رو باز کرد و دستشرو دور آلتش حلقه کرد. جیک شورت اون رو کنار زد و انگشتش رو عمیقادرون
واژن امی فرو کرد .امی همزمان هم آلتش رو می مالید و هم روی انگشتنش خودش رو بالا و پایین میکرد. امی ثانیه ای لب های جیک رو رها کرد ودستش بالا اومدو زبونش رو کف,دستش کشید.
چشم هاش رو بست,و دوباره لب هاش لب های جیک رو با لب هاش گرفت و دستش رو روی آلتش بر گردوندجیک دست کوچیک و خیسش رو حس کرد
واحساس می کرد مُرده و به بهشت رفته!

نفس هاش بریده بریده شده بود

وحرکت,انگشتهاش رو داخل واژن امی محکم تر کرد و غرید:

_ لعنت دارم ارضا میشم عزیزم.

_ آره آره... منم همینطور. تو دستم ارضا شو جیک تو دستم..

امی حس کرد آلت جیک تو دستش سفت تر شد و بعد جیک به اواج رسید وهمین براش کافی بود تا خودش هم به اوج برسه و با جیغی توآغوش جیک رها بشه.

اونا تو آغوش همدیگه موندن تا نفس هاشون آروم بشه و هردو تو افکارشون گم شده بودن. جیک باورش نمیشد که تا به الان از نعمت دست های امی محروم بوده! این مسخره بود ولی جیک تموم وجود اون رو می خواست!

امی هنوز غرق لذتی بود که با هم

داشتن. اون سال های زیادی با شوهرش سکس داشت و هیچوقت اینجوری نبود.

اونا هر گز کنترل خودشون رو ازدست نداده بودن و هر گز این حد لذتی رو که جیک بهش داده رو تجربه نکرده بودن.

جیک از روی امی بلند شد و به آشپز خونه رفت و با دستمال خیس برگشت اون رو به امی داد و امی دستش رو تمیز کرد. و تنش بینشون برگشت.

خیل خوب عسلم خوش گذشت عسلم

دوشنبه میبینمت.از کی تا حالا جیک اون رو " عسلم صدا میزد ؟

اون امی رو "عزیزم "یا "عزیز دلم" .

عسلم یه اصطلاح بی قید و بند بود. یه چیز دم دستی چیزی که احتمالا جیک به یه هرزه می گفت!

جلوی چشم های امی رو خون گرفت.

بلند شد و لباس هاش رومرتب کرد وپارچه رو به سمت جیک انداخت. جیک با دیدن قیافه ی اون پارچه ازدستش افتاد.

امی از لای دندون هاش غرید:

_ حالا هرچی!

جیک بازوش رو گرفت.

_ چه منظور کوفتی از این حرف داری؟

_ تو چه منظور جهنمی داری که با من مثل یه هرزه رفتار می کنی؟

_ یه هرزه!؟ من کی اینکار رو کردم!؟امی ادای جیک رو در آورد.

_ کارم تموم شدهخوش گذشت, دوشنبه می بینمت!

دستش رو از دست جیک بیرون کشید.

_ این باید چه حسی بهم بده انگار که داری بهم احترام میذاری و بهم اهمیت میدی!؟

جیک یه قدم ازش دور شد.

_ لعنت...! من هم بهت احترام ,میزارم و هم اهمیت میدم اونم به طرز کوفتی خیلی زیاد! بهم راه رو نشون بده ومنم همون کار رو برات می کنم عزیز دلم.

امی گفت :

_ خودت می دونی.

جیک موهای خودش رو چنگ زد و گفت :_لعنت بهش... خودت می دونی من عاشقتم: خدا لعنتت کنه... من عاشقتم!

جیک ادامه داد:

_ من خیلی ناجور بهت احساس پیدا کردم. تو باید تصمیم بگیری. این من رو می کشه, اما می تونم ولت کنم... احتمالا اگه مجبور باشم, ولی دیگه نمی تونم اینجوری ادامه بدم, دیگه نمی تونم باهات بخوابم. تو رو داشته باشم, اما مال من نباشی! من نمی تونم از پلیس بودن استعفا بدم... نه به این زودی! من عاشق این کارم, این زندگی منه. تو باید تصمیم بگیری یا می تونی از پس اینبربیای یا نمی تونی. این رو می خوای یا نمی خوای یا عاشق منی یا نیستی,ساکت شد و به امی نگاه کرد.

چشم های امی از اشک می درخشید.

امی به سمتش رفت. دست هاش روی سینه جیک گذاشت: من هستم.

_ من عاشقتم جیک. من دیونه تو ام از پسش بر میام بهت قول میدم.

نمیخوام تو رو از دست بدم.

و لبخند ضعیفی به جیک زد.

جیک با ناباوری گفت :

_ تو عاشق منی!؟ الان گفتی عاشق منی! ؟

_ آره عاشقتم. احتمالا از همون اول دوستت داشتم. مدت طولانی انکار می کردم. خدا می دونه که اولش با شهوت شروع شد. اما می دونستم تو برام تبدیل به یه دردسر میشی و بخاطر همین از اول ازت فرار می کردم.

و با نگاهی مهربون بهش خیره شد.

_ بیااینجا عزیزم.

جیک روی کاناپه نشست و اون رو روی پاهاش نشوند. امی پاهاش رو باز کردو دور طرف اون قرار داد و رو در روی اون و تو آغوشش نشست.

جیک بازوهاش رو دورش حلقه کرد تا نتونه فرار کنه.

_ یه چیزی هست که باید بهت بگم.

چیزی که تو باید باهاش موافقت کنی.

برام مهم نیسیت کجازندگی کنیم... خونه ی من, خونه ی تو یا یه خونه ی جدید. اما باید ازدواج کنیم من یه رابطه ی کوتاه مدت نمی خوام. الان وقت تعهده, یه تعهد»واقعی. میخوام باهات زندگی کنم. هر روز و هر شب می خوامتو تو تخت من بخوابب. و می خوام باهم زندگی کنیم. من و تو و کایلا, باشه؟امی با صدای ضعیفی گفت:

بله.

_ بله. تو با من ازدواج می کنی؟یعنی منظورش همین بود؟جیک نفسش رو حبس کرد.

امی گفت :

_ بله من هر روز با تو زندگی می کنم و هرشب با تو می خوابم. بله جیک« باهات ازدواج می کنم.

لب هاش رو روی لب های جیک گذاشت.

جیک حس کرد احساس آرامش و خوشی وجودش رو پر کرده و تنش واسترس بدنش رو رها کرد.

لب هاش رو برای امی باز کرد و زبونش, زبون اون رو پیدا کرد.جیک دستش رو پشت سر اون گذاشت تا بوسه رو عمیق تر کنه.

اونا همدیگه رو بوسیدن و کلماتی پر از شهوت و عشق برای هم زمزمه کردن ,

وقتی امی نفس کم آورد. جیک سرش رو بلند کرد و گفت:

_ به اون حرومزاده میگی که هر گز باهاش بیرون نمیرد

امی با صدای بلندی خندید

گفت:

_حتما.

پایان